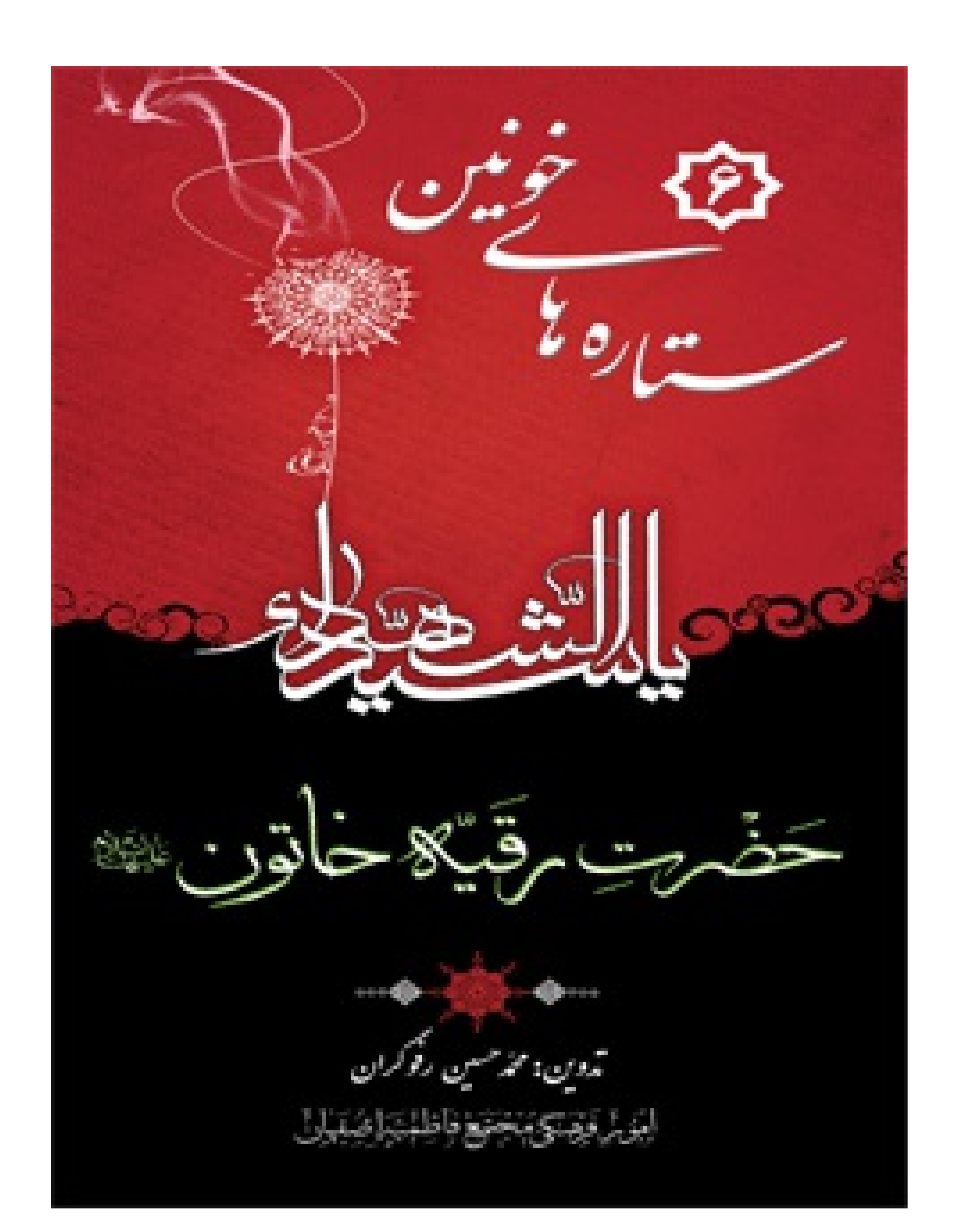

۶
ستاره های خونین
یا سید الشهداء
حضرت رقیه خاتون
تدوین: محمد حسین


بسم الله الرحمن الرحیم

ستاره های خونین «۶» حضرت رقیـه خاتون علیهاالسلام

نویسنده:

حسین رفوگران

ناشر چاپی:

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ستاره های خونین «۶» حضرت رقیــه خاتون علیهاالسلام

مشخصات کتاب

ستاره های خونین «۶» حضرت رقیّه خاتون۳

تدوین: محمّدحسین رفوگران

به اهتمام امور فرهنگی مجتمع فاطمیّه اصفهان

تایپ، ویرایش و صفحه آرایی: جلال کوساری

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، ۱۳۹۱

نوبت چاپ: اوّل ، پاییز ۱۳۹۱

تیراژ: ۱۵۰۰ عدد

قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

تلفن مرکز پخش: ۴۷۰۴۰۸۱ - ۰۳۱۱

fatemiyeh۱۳۵@Gmail.com

زیارتنامه ی حضرت رقیّه خاتون۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السَّلامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَتَنا رُقَيَّةَ عَلَيْكِ تَحِيَّةُ وَ السَّلام وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ اَميرِالْمُؤمِنينَ عَلِيِّ بْنِ اَبى طَالِبٍ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِسآءِ الْعَالَمينَ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ خَديجَةَ الْكُبْرى اُمِّ الْمُؤمِنينَ وَ الْمُؤمِناتِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا بِنْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْكِ يا اُخْتَ وَلِيِّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْک يا بِنْتَ الْحُسَيْنِ الشَّهيدِ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الصِّدّيقَةُ الشَّهيدَةُ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الرَّضِيَّةُ الْمَرْضِيَّةُ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا التَّقِيَّةُ النَّقِيَّةُ السَّلامُ عَلَيْكِ اَيَّتُهَا الزَّكِيَّةُ الْفَاضِلَةُ السَّلامُ عَلَيْكِ ايَّتُها الْمَظْلُومَةُ الْبَهِيَّةُ صَلَّى اللهُ عَلَيْكِ وَ عَلى رُوحِكِ وَ بَدَنِكِ فَجَعَلَ اللهُ مَنْزِلَكِ وَ مَأواكِ فِى الْجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَ أجْدادِكِ الطَّيبينَ الطَّاهِرينَ الْمَعْصُومينَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ وَ عَلَى الْمَلائِكَةِ الْحافّينَ حَوْلَ حَرَمِكِ الشَّريفِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ وَ صَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيبينَ الطَّاهِرينَ بِرَحْمَتِکَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمينَ».

مقدمه

بسمه تعالی

یکی از مصائبی که از ابتدای خلقت حضرت آدم۷ در عالم وجود مطرح شده و تا انقراض این عالم فراموش نشدنی است مصیبت حضرت امام حسین۷ و واقعه ی جانسوز عاشوراست، بلکه باید گفت طبق آنچه که در متن زیارت صحیح السّند عاشوراء آمده « مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الإِسْلام» مصیبتی است که بزرگتر از آن در عالم وجود نداشته و نخواهد داشت.

خدای متعال قضیّه ی عاشورا را برای تمام انبیای خود به نحوی بیان فرمود که غالباً محزون شده و بعضی از آنها گریه کرده اند و از بدن حضرت ابراهیم و حضرت موسی۸ خون جاری شده و تمام انبیائی که از کربلا عبور کرده اند به قاتل امام حسین۷ لعنت کرده

انـد که شـرح و بسط آن از این مقـدّمه بیرون است. محقّقین محترم می تواننـد به کتاب شـریف بحارالأنوار مرحوم علّامه ی مجلسـی اعلی الله مقامه جلد ۴۴ از صفحه ی ۲۴۲ الی ۲۴۵ احادیث شماره ی ۳۷ تا ۴۴ مراجعه فرمایند.

البته قابـل ذکر است تـک تـک مصـائب کربلاـ از این اهمیّت برخوردار است که مصـیبتی بالاتر از آن نیست مثلًا مصـیبت حضـرت اباالفضل۷ یا حضرت قاسم۷.

از مصـائب دیگری که از اهمیّت ویژه ای برخـوردار بوده مصـیبت دختـر سه سـاله ی حضـرت اباعبـدالله الحسـین۷، حضـرت رقیّه ی مظلومه۳ است.

از جمله دلائل اهمیّت آن بحث اسارت آن نازدانه ی معظّمه است که در مسـیر اسارت آن مظلومه اذیّت فراوان دیده و شکنجه هایی تحمّـل نموده که گفتن و شـنیدن بعضـی از آنها، از طاقت انسان خارج است. مثلًا بسـتن تمام افراد حتّی کودکان به طناب یا زنجیر، زدن بـا تازیانه به آنها به خاطر سـریع حرکت کردن یا ساکت کردن آنها از گریه، زنـدانی کردن آنها در کوفه و جای دادن آنها در خرابه ی شام به اضافه ی تمام مصائبی که در شـهر شام بر اهل بیت: وارد شـده و دیگر جا دادن این طفل در کنار سـر بریـده ی پدر بزرگوارشان و دفن شدن غریبانه آن دردانه در آن محلّ.

کتاب حاضـر ششـمین شـماره از سلسـله کتاب های سـتاره های خونین است که توسط مـدّاح گرانقدر جناب آقای حسـین رفوگران تدوین و توسط امور فرهنگی مجتمع فاطمیه اصفهان چاپ شده است.

امید است خداوند توفیق خدمت به آسـتان مقدّس حضرت امام حسین۷ را به همگـان عنایت فرمایـد و دنیا و آخرت، آنی و کمتر از آنی ما را از آن ذوات مقدّسه جدا نفرماید.

سیّد محمّد قائم فرد

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه ی اصفهان

ذیحجّه ۱۴۳۳ هجری قمری

اشاره به فرزندان امام حسین۷

علی بن عیسـی اربلی صـاحب کتـاب کشف الغمه (که این کتاب را در سال ۶۷۸ هجری قمری تـألیف کرده است) به نقـل از کمال الدّین گفته است که امام حسین۷ شـش پسر و چهار دختر داشت، ولی او هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نام های زینب، سکینه و فاطمه را نام می‌برد و از چهارمی ذکری به میان نمی‌آورد. احتمال دارد که چهارمین دختر، همین حضرت رقیّه۳ بوده باشد.

علّامه ی حائری در کتاب معالی السّبطین می‌نویسد:

بعضـی مانند محمّد بن طلحه ی شافعی و دیگران از علمای اهل تسـنّن و شیعه می‌نویسند: امام حسین۷ دارای ده فرزند، شش پسر، و چهار دختر بوده است.

سپس می‌نویسد: دختران ایشان عبارتند از سکینه، فاطمه ی صغری، فاطمه ی کبری، و رقیّه:.

تحقیقی کوتاه در رابطه با نام رقیّه۳

کلمه ی رقیّه، در اصـل از ارتقاء به معنی (صـعود به طرف بالا و ترقّی) است. این نام قبل از اسـلام نیز وجود داشـته، مثلًا نام یکی از دختران هاشم (جدّ دوّم پیامبر۶) رقیّه بوده است، که عمّه ی پدر رسول خدا۶ رقیّه می‌باشد .

نخستین کسـی که در اسلام، این نام را داشت، یکی از دختران رسول خدا۶ از حضرت خدیجه۳ است. پس از آن، یکی از دختران امیرالمؤمنین علی۷، نیز رقیّه۳ نام داشت، که به همسـری حضرت مسلم بن عقیل۷ درآمـد. در میان دختران امامان دیگر نیز چند نفر

این نـام را داشـتند، از جمله یکی از دختران امام حسن مجتبی۷ و دو نفر از دختران امام موسـی کاظم۷ که به رقیّه و رقیّه ی صـغری خوانده می‌شدند.

پدر و مادر حضرت رقیّه۳

پدر حضرت رقیّه۳:

پدر بزرگوار حضرت رقیّه۳، حضرت امام حسین بن علی۸ هسـتند که معروف تر از آن می باشند که نیاز به توصیف و معرّفی داشته باشند و قلم از توصیف آن امام، عاجز و بیان، اَلکن است.

مادر حضرت رقیّه۳:

در معالی السّبطین علّامه ی حائری می‌نویسد:

مادر حضرت رقیّه۳، شاه زنان دختر یزجرد بود که بنا بر این قول حضرت رقیّه۳ با امام سجّاد۷ خواهر تنی می‌باشند .

در کتب دیگر مادر آن حضـرت را امّ اسـحاق که قبلاً همسر امام حسن۷ بود و آن حضـرت در وصیّت خود به برادرش امام حسین۷ سفارش کرد که با امّ اسحاق ازدواج کند و فضائل بسیاری را برای آن بانو برشمرد، نام می‌برند .

شیخ مفید در کتاب ارشاد مادر حضرت رقیّه۳ را امّ اسحاق بنت طلحه معرّفی می‌نماید .

سنّ حضرت رقیّه۳

سنّ مبارک حضرت رقیّه۳ هنگام شهادت، طبق پاره‌ای از روایت ها سه سال و مطابق پاره‌ای دیگر چهار سال بود.

برخی نیز پنـج سـال و هفت سال نقل کرده‌انـد. در کتاب وقایع الشّـهور و الایام نوشـته ی علّامه ی بیرجنـدی۱ آمـده است که، دختر کوچک امام حسین۷ در روز پنجم ماه صفرالمظفر سال ۶۱ وفات کرد، چنان که همین مطلب در کتاب ریاض القـدس نیز نقل شده است.

وداع حضرت امام حسین۷ در عصر عاشورا

با اهل حرم

علّامه ی مجلسی۱ در بحارالأـنوار ذکر نموده که چون امام مظلوم هفتاد و دو نفر از اصـحاب خود را دیـد که روی زمین افتاده‌انـد و بی‌کس و تنها مانده است، به جهت وداع متوجّه خیمه‌ها شد.

« وَ نَادَی یَا سُکَیْنَهُ وَ یَا رقیَّهُ وَ یَا عَاتِکَهُ وَ یَا زَیْنَبُ وَ یَا فاطِمَهُ، یَا أُمَّ کُلْثُوم عَلَیْکُنَّ مِنِّی السَّلام» .

اهل حرم را صدا زد: ای سکینه و ای رقیّه و ای عاتکه و ای زینب و ای فاطمه و ای امّ کلثوم، خداحافظ.

زنان و دختران و کنیزان چون این صدا را شـنیدند همگی از خیمه‌ها بیرون دویدند، و صدا به گریه و ناله بلند کردند. حضـرت یک یک را سفارشی می‌فرمود که دلها را آتش می‌زد، نگاه حسرتی به ایشان کرد و آه از دل سوخته خود کشید... حضرت فرمود:

« وَ کَأَنّی بِکُمْ غَیْرَ بَعیدٍ کَالْعَبیدِ یَسُوقُونَکُمْ أمامَ الرِّکابِ وَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، فَتَضارَخْنَ النِّساءُ فَسَکَّتَهُنَّ».

ای خواهر، گویا می‌بینم که در این نزدیکی، شـما را مثل بنـدگان و کنیزان اسـیر کرده، در جلو اسب ها می‌دوانند و عذاب می کنند، که اهل حرم صـدا به گریه و ناله بلنـد کردند، آن حضـرت ایشان را ساکت گردانید و امر به شـکیبایی نمود و سـپس روانه ی میدان شد.

وداع امام حسین۷ در روز عاشورا

با حضرت رقیّه۳

چنانکه نافع بن هلال گوید در میان دو صف لشکر ایستاده نگاه می کردم:

« فَرَأیْتُ صَغیرَةً بَاکِیَةً جَاءَتْ وَ اَخَذَتْ بِذَیْلِ أبیها فَقَالَتْ: یَا اَبَةِ اُنْظُرْ اِلَیَّ فَاِنِّی عَطْشانٌ».

دیدم دختر کوچکی آمد و دامن امام مظلوم را گرفت و عرض کرد: ای پدرا! مرا دریاب که بسیار تشنه‌ام، آن حضرت نگاهی به صورت آن طفل کرده و گریسته و فرمودند: صبر کن ای نور دیده،

« اللهُ یُسْقیکَ فَاِنَّهُ وَکیلی».

خداوند تو را آب خواهد داد، همانا او وکیل من است.

دست او را گرفته و به خیمه برگردانید. نافع بن هلال گوید: پرسیدم این طفل کیست و چه نام دارد؟ شخصی گفت: دختر سه ساله ی حسین، رقیّه است .

حضرت رقیّه۳ در شام عاشورا به یاد

لب تشنه ی پدر آب نخورد

عصر عاشورا که دشمنان برای غارت به خیمه‌ها ریختند، در درون خیمه‌ها مجموعاً ۲۳ کودک از اهل بیت: را یافتند.

به عمر سعد گزارش دادند که این ۲۳ کودک، بر اثر شدّت تشنگی در خطر مرگ هستند. عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند.

وقتی که نوبت به حضرت رقیّه۳ رسید آن حضرت ظرف آب را گرفت و دوان دوان به سوی قتلگاه حرکت کرد. یکی از سپاهیان دشمن پرسید: کجا می‌روی؟

حضرت رقیّه۳ فرمود: « بابایم تشنه بود، می‌خواهم او را پیدا کنم و برایش آب ببرم». او گفت: آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهید کردند! حضرت رقیّه۳ در حالی که گریه می کرد، فرمود: « پس من هم آب نمی‌آشامم» .

حضرت رقیّه۳ کنار پیکر خونین پدر

در شام غریبان

در کتاب مبکی العیون آمده است:

در شام غریبان، حضرت زینب۳ در زیر خیمه ی نیم سوخته ای، اندکی خوابید.

در عالم خواب مادرش حضرت فاطمه ی زهرا۳ را دید. عرض کرد: مادر جان! آیا از حال ما خبر داری؟! حضرت فاطمه۳ فرمود: تاب شنیدن ندارم. حضرت زینب۳ عرض کرد: پس شکوه‌ام را به چه کسی بگویم؟ حضرت زهرا۳ فرمود: « من خود هنگامی که سر از بدن فرزندم حسین۷ جدا می کردند، حاضر بودم. اکنون برخیز و رقیّه۳ را پیدا کن».

حضرت زینب۳ برخاست. هر چه صدا زد، حضرت رقیّه۳ را نیافت. با خواهرش امّ کلثوم۳، در حالی که گریه می کردند و ناله سر می‌دادند، از خیمه بیرون آمدند و به جستجو پرداختند تا این که نزدیک قتلگاه صدای او را شنیدند. کنار بدن های پاره پاره، دیدند رقیّه۳ خود را روی پیکر مطهّر پدر افکنده و در حالی که دست هایش را به سینه ی پدر چسبانیده است درد دل می کند. حضرت زینب۳ او را نوازش کرد. در این وقت سکینه۳ نیز آمد و با هم به خیمه بازگشتند. در مسیر راه سکینه۳ از رقیّه۳ پرسید: چگونه پیکر پدر را پیدا کردی؟ او پاسخ داد: « آن قدر پدر پدر کردم که ناگاه صدای پدرم را شنیدم که فرمود: بیا اینجا، من در این جا هستم» .

خرابه ی شام

مجلس یزید در قصری بود بسیار مجلّل، که به دستور معاویه ساخته شده بود، و در آن زمان طرز معماری و ساختمان آن معروفیت خاصی داشت، و مورخین شرح مفصّلی از معماری و تزیین و تشریفات آن نوشته‌اند و گفته شده: هنگامی که معاویه خواست آن را بسازد منازل اطراف آن را از مالکین خرید، ولی پیره‌زنی که خانه‌ای مخروبه در آن ناحیه داشت از فروش خانه خودداری کرد. چون معاویه خواست با زور آن منزل را بگیرد، عمرو عاص و دیگر نزدیکان، او را منع کردند که این کار را نکن تا مثل انوشیروان به عدالت مشهور شوی، که برای ساختن ایوان مدائن عدالتش اجازه نداد که صاحب خانه‌ای را ناراحت کند، و ایوان را به صورت ناقص ساخت.

معاویه از خانه ی پیرزن صرف نظر کرد و قصر را ساخت و آن خانه خرابه در کنارش به همان حالت باقی ماند .

خرابه ی شام، زندان اهل بیت سیّدالشّهداء:

در روایت مرحوم صدوق۱ از آن خرابه، تعبیر به محبس (زندان و بازداشتگاه) شده است، زیرا آنها در آنجا محصور بودند و اجازه نداشتند به جای دیگر بروند. وی می‌نویسد:

« إِنَّ یَزِیدَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَمَرَ بِنِسَاءِ الْحُسَیْنِ: فحبس [فَحُبِسْنَ] مَعَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ۸ فِی مَحْبِسٍ لا یَکُنُّهُمْ مِنْ حَرٍّ وَ لا قَرٍّ حَتَّی تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُم» .

همانا یزید دستور داد که اهل بیت امام حسین: را همراه امام سجّاد۷ در محلّی حبس کردند. آنها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما، تا آن که بر اثر آن صورت هایشان پوست انداخت .

چون اولاد رسول و ذراری فاطمه ی بتول۳ را در خرابه ی شام منزل دادند، آن غریبانِ ستمدیده و آن اسیرانِ داغدیده، صبح و شام برای جوانان شهید خود در ناله و نوحه بودند. عصرها که می‌شد آن اطفال خردسال درب خرابه صف می‌کشیدند، می‌دیدند که مردم شام خرّم و خوشحال هستند اطفال خود را گرفته آب و نان تهیه کرده به خانه‌های خود می‌روند. آن طفلان خسته مانند مرغان پر شکسته دامن عمّه را می‌گرفتند که ای عمّه! مگر ما خانه نداریم؟ مگر بابا نداریم؟

می‌فرمود: چرا نور دیدگان، خانه‌های شما در مدینه و بابای شما به سفر رفته است.

خواب دیدن حضرت رقیّه۳ در خرابه ی شام

و شهادت آن حضرت

صاحب (مصباح الحرمین) می‌نویسید:

طفل سه ساله ی امام حسین۷ شبی از شب ها پدر را در عالم رؤیا دید و از دیدارش شاد گردید و در ظلّ مرحمتش آرمید و فلکِ ستیزه جو، این نوع استراحت را برای آن صغیره نتوانست ببیند. چون آن محترمه از خواب بیدار شد پدر خود را ندید. شروع به گریه کرد. هر چه اهل بیت: او را تسلّی دادند آرام نشد. سبب گریه از او پرسیدند، آن مظلومه در جواب فرمود:

« أیْنَ اَبِی ایتُونِی بِوَالِدِی وَ قُرَّةُ عَیْنِی».

پدر من کجاست؟ پدر و نور چشم مرا بیاورید.

پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیمه پدر را در خواب دیده است، هر چند تسلّی دادند آرام نشد. خود اهل بیت نیز منتظر بهانه برای گریه بودند، لذا گریه سکوت شب را شکست. همه با آن صغیره هم آوازه شده مشغول گریه و زاری و ناله شدند. پس

موهای خود را پریشان نموده و سیلی بر صورت ها می‌زدنـد و خاک خرابه را بر سـر خود می‌ریختند، و صدای گریه ی ایشان چنان بلند گردید که به گوش یزید پلید کافر رسید.

قول طاهر بن عبدالله دمشقی

طاهر بن عبدالله دمشقی گوید: من نَدیم یزید ملعون بودم و اکثر شب ها برای او صحبت می‌کردم و او را مشغول می‌نمودم. شبی نزد آن ملعون بودم و قدری هم از شب گذشته بود، پس به من گفت: ای طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده، بسیار اندوه و غصّه دارم که حالت نشستن و صحبت کردن ندارم. بیا سر من را در دامن گیر و از افعال ناشایسته و گذشته من صحبت مکن. طاهر گوید: من سر نحس او را در دامن گرفتم. آن لعین به خواب رفت، و سر نورانی سیّدالشّهدا۷ در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود.

چون ساعتی گذشت دیدم که ناله ی پردگیان حرم محترم امام حسین۷ از خرابه بلند شد. آن لعین در خواب و من در اندوه بودم، که این چه ظلم و ستم بود که یزید به اولاد امیرالمؤمنین۷ نمود؟! به طرف طشت نظر کرده دیدم که از چشم های امام حسین۷ اشک جاری شده است، تعجّب کردم! پس دیدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گویا بلند شد و لب های مبارکش به حرکت آمده، آواز اندوهناک و ضعیفی از آن دهان معجز بیان بلند گردید که می‌فرمود:

« اللَّهُمَّ هَؤُلاءِ اَوْلادنا و اَکْبادنا وَ هَؤُلاءِ اَصْحابنا».

خداوندا! اینان اولاد و جگر گوشه ی من و اینها اصحاب من هستند.

طاهر گوید: چون این حال را از آن حضرت مشاهده کردم وحشت و دهشت بر من غلبه کرد. شروع به گریه کردم. به بالای عمارت یزید آمدم که خرابه در پشت آن عمارت بود، خیال می‌کردم شاید یکی از اهل بیت رسول خدا۶ فوت شده، که مرگ او باعث این همه ناله و ندبه شده است. وقتی بالای قصر رسیدم دیدم تمامی اهل بیت اطهار: طفل صغیری را در میان گرفته‌اند و آن دختر، خاک بر سر می‌ریزد و با ناله و فغان می‌گوید:

« یَا عَمَّتِی وَ یَا اُخْت اَبِی اَیْنَ أبِی، أیْنَ أبِی».

ای عمّه! و ای خواهر پدر بزرگوار من، کجاست پدر من؟! کجاست پدر من؟!

آنها را صدا زدم و از ایشان پرسیدم که چه پیش آمده که باعث این همه ناله و گریه شده است؟! گفتند: ای مرد، طفل صغیر سیّدالشّهداء۷ پدرش را در خواب دیده، و اینک بیدار شده و از ما پدر خود را می‌خواهد، هر چه به وی تسلّی می‌دهیم آرام نمی‌گیرد.

طاهر گوید: بعد از مشاهده ی این احوال دردناک، پیش یزید برگشتم. دیدم آن بدبخت بیدار شده به طرف آن سر (سر امام حسین۷) نگاه می‌کند و از کثرت وحشت و دهشت و خوف و خشیت، مانند برگ بید بر خود می‌لرزد. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف یزید متوجّه شده و فرمود:

ای پسر معاویه! من در حقّ تو چه بدی کرده بودم که تو با من این ستم و ظلم را نمودی و اهل بیتم را در خرابه جا دادی؟

« ثُمَّ تَوَجَّهَ الرَّأسُ الشَّریف اِلَی اللهِ الْخَبیر اللَّطیف وَ قالَ: اَللَّهُمَّ انْتَقِمْ مِنْهُ بِمَا عامِلَ بِی وَ ظَلَمَنِی وَ اَهْلِی وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ».

سر مبارک و شریف آن حضرت به سوی خداوند خبیر و لطیف، توجّه نموده و عرض کرد: خداوندا! از یزید به کیفر رفتاری که با من کرده و به من و اهل بیت من ظلم نموده، انتقام بگیر!

وقتی یزید این را شنید بدنش به لرزه درآمد و نزدیک بود که بندهایش از یکدیگر بگسلد. از من سبب گریه ی اهل بیت: را پرسید

و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغیره فرستاد و گفت:

سر را نزد آن صغیره بگذارید، باشد که با دیدن آن تسلّی یابد.

ملازمان یزید سر حضرت سیّدالشّهداء۷ را برداشته به در خرابه آمدند. چون اهل بیت دانستند که سر امام حسین۷ را آورده‌اند، تماماً به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسین۷ را از ایشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند. به ویژه، زینب کبری۳ که پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوّت می گردید. پس چون نظر آن صغیره بر سر مبارک افتاد پرسید:

« مَا هَذَا الرَّأس؟»

این سر کیست؟ گفتند:

« هَذَا رَأسُ اَبیک».

این سر مبارک پدر توست.

پس آن مظلومه آن سـر مبارک را از طشت برداشت و در بر گرفت و شـروع به گریسـتن نمود و گفت: پدر جان، کاش من فدای تو می‌شـدم، کـاش قبـل از امروز کور و نابینـا بودم، و کـاش می‌مردم و در زیر خـاک می‌بودم و نمی‌دیـدم محـاسن مبارک تو به خون خضـاب شـده است. پس این مظلومه لب هـای خود را بر لب های پـدر بزرگوار خود گـذاشت و آن قـدر گریست که بیهوش شـد. چون اهـل بیت: آن صـغیره را حرکت دادنـد، دیدنـد که روح مقدسـش از دنیـا مفارقت کرده و در آشـیان قـدس در کنار جـدّه‌اش حضرت فاطمه۳ آرمیـده است. چـون آن بی‌کسـان این وضـع را دیدنـد، صـدا به گریه و زاری بلنـد کردنـد، و عزای غم و زاری را تجدیـد نمودنـد. آن دختری کـه در خرابـه ی شـام از دنیـا رحلـت فرمـوده، شایـد اسم شـریفش رقیّه بـوده و از صبایای حضـرت سیّدالشّهداء۷ بوده چون مزاری که در خرابه ی شام است منسوب به این مخدّره و معروف به مزار حضرت رقیّه۳ است .

در منتخب آمده است که حضرت رقیّه۳ پدرش را مخاطب قرار داده و می‌فرمود:

« یا اَبَتاهُ مَنْ ذَاالَّذی خَضَبَکَ بِدِمائِکَ».

پدر جان! کی صورت منورت را غرق خون ساخته؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذی قَطَعَ وَریدَیْکَ».

پدر جان! چه کسی رگهای گردنت را بریده است؟

« یا اَبَتاهُ مَنِ الَّذی اَیْتَمَنی عَلی صِغَرِ سِنّی»؟

پدر جان! کدام ظالم مرا در کودکی یتیم کرده است؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلْیَتیمَهِْ حتّی تَکْبُرَ».

پدر جان! چه کسی متکفّل یتیمه‌ات می‌شود تا بزرگ شود؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلنِّساءِ الْحاسِراتِ».

پدر جان! چه کسی به فریاد این زنان سر برهنه می‌رسد؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلأَرامِلِ الْمُسَبَّیاتِ».

پدر جان! چه کسی داد رسی از این زنان بیوه و اسیر می کند؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلْعُیُونِ الْباکِیاتِ».

پدر جان! چه کسی نظر مرحمتی به سوی این چشم های ما که شب و روز در فراق تو گریان است، می کند؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلضَّایِعاتِ الْغَریباتِ».

پدر جان! چه کسی متوجّه این زنان بی‌صاحبِ غریب خواهد شد؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ لِلشُّعُورِ الْمَنْشُوراتِ».

پدر جان! چه کسی از برای این موهای پریشان خواهد بود؟

« یا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَک؟ واخَیْبَتاهُ».

پدر جان! بعد از تو داد از ناامیدی!

« یا اَبَتاهُ مَنْ بَعْدَک واغُرْبَتاهُ».

پدر جان! بعد از تو داد از غریبی و بی کسی!

« یا اَبَتاهُ لَیْتَنی کُنْتُ لَکَ الْفِداءُ».

پدر جان! کاش من فدای تو می‌شدم.

« یا اَبَتاهُ لَیْتَنی کُنْتُ قَبْلَ هذَا الْیَوْمِ عَمْیاءُ».

پدر جان! کاش من پیش از این روز کور شده بودم، و تو را به این حال نمی‌دیدم.

« یا اَبَتاهُ لَیْتَنی وَسَدْتُ الثَّری وَ لا اَری شَیْبُکَ مُخَضَّباً بِالدِّماءِ».

پدر جان! کاش مرا در زیر خاک پنهان کرده بودند و نمی‌دیدم که محاسن مبارکت به خون خضاب شده باشد.

آن معصومه نوحه می‌کرد و اشـک می‌ریخت تـا آن که نفس او به شـماره افتـاد و گریه راه گلویش را گرفت، مثـل مرغ سـر کنـده، گاهی سر را به طرف راست می‌نهاد و می‌بوسید و بر سر می‌زد، و زمانی به چپ می‌گذارد و می‌بوسید... پس آن ناز دانه لب بر لب پدر نهاد، زمان طویلی از سخن افتاد.

« فَنادیَ الرَّأْسُ بِنْتَهُ، إلَیَّ إلَیَّ، هَلُمّی فَأنَا لَکِ بِالْإنْتِظَارِ فَغُشِیَ عَلَیْهَا غَشْوَةً لَمْ تُفِقْ بَعْدَها، فَلَمَّا حَرَّکُوها فِإذا هِیَ قَدْ فارَقَتْ رُوحُهَا الدُّنْیا».

آن رأس شـریف دختر را صـدا کرد که به سوی من بیا، من منتظرت هسـتم، او غش کرد و دیگر به هوش نیامـد، چون او را حرکت دادند متوجه شدند که روح شریفش از بدن مفارقت کرده و به خدمت پدر شتافته است .

راوی گویـد: وقتی که خواسـتند نعش آن یتیم را از خاک خرابه بردارند علم های سـیاه بر پا کرده بودند و مردان و زنان شامی همه جمع شـده گریه و نـاله می‌کردنـد و سـنگ بر سـر و سـینه می‌زدنـد. او را غسـل دادنـد و کفن نمودنـد و بر او نماز گزاردنـد و دفن نمودند، که الآن قبر ایشان معلوم و مشهور است .

زن غساله با تخته و آب و چراغ وارد شـده، پیراهن از تن طفل بیرون آورد، همین که دیـد بدن نازنین او سـیاه و مجروح است، با دو دست بر سر خود زد!

گفتند: چرا خود را می‌زنی؟ گفت: مادر این طفل (یا بزرگ اسیران) کیست؟ تا بگوید این بچه به چه مرضی از دنیا رفته است؟ چرا بدنش کبود است؟

بانوان با چشم اشکبار گفتند: او مرضی نداشت، اینها جای کعب نیزه و تازیانه است .

گفتگوی زن غسّاله با حضرت زینب کبری۳

در نقل دیگر چنین آمده است:

هنگامی که زن غسّاله، بدن حضرت رقیّه۳ را غسل می‌داد، ناگاه دست از غسل کشید و گفت: سرپرست این اسیران کیست؟

حضرت زینب۳ فرمود: چه می‌خواهی؟

غسّاله گفت: این دخترک به چه بیماری مبتلا بوده که بدنش کبود است؟

حضرت زینب۳ در پاسخ فرمود: « ای زن، او بیمار نبود، این کبودی ها آثار تازیانه‌ها و ضربه‌های دشمنان است» .

سر مقدّس امام حسین۷

با دخترش حضرت رقیّه۳ سخن می گوید

در کتاب بحر الغرائب، جلد دوّم، قریب به این مضامین می‌نویسد:

حـارث که یکی از لشکریان یزیـد بود گفت: یزیـد دسـتور داد سه روز اهل بیت: را در پشت دروازه ی شام نگاه دارنـد تا چراغانی شهر شام کامل شود.

حـارث می گویـد: شب اوّل من به شـکل خواب بودم، دیـدم دختری کوچـک بلنـد شـد و نگـاهی کرد. دیـد لشـگر از خسـتگی راه خوابیده‌اند و کسـی بیدار نیست، امّا فوراً از ترسـش باز نشست و باز بلند شد و چند قدم آمد به طرف سر امام حسین۷ که بر درختی نزدیـک خرابه، دم دروازه ی شام آویزان بود. آری، به طرف آن درخت و سـر مقـدّس آمـد و از ترس بر گشت، تا چنـد مرتبه. آخر الامر زیر درخت ایسـتاد و به سـر بابایش نگاه کرد و کلماتی فرمود و اشک ریخت. سپس دیدم سر مقدّس امام حسین۷ پایین آمد و در مقابل نازدانه قرار گرفت و رقیّه۳ گفت:

« اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا اَبَتاهُ وامُصیبَتاهُ بَعْدَ فِراقِکَ وَاغُرْبَتاهُ بَعْدَ شَهادَتِک».

بعـد دیـدم سـر مقـدس بـا زبـان فصـیح فرمود: ای دختر من، مصـیبت تو و زجر و تازیانه و روی خار مغیلان دویـدن تو تمام شـد، و اسـیریت به پایـان رسـید. ای نور دیـده، چنـد شب دیگر به نزد مـا خواهی آمـد آن چه بر شـما وارد شـده صـبر کن که جزا و مزد او شفاعت را در بر دارد.

حارث می گوید: من خانه‌ام نزدیک خرابه ی شام بود، از این که حضـرت به او فرموده بود نزد ما خواهی آمد منتظر بودم کی از دنیا می‌رود، تا یک شبی شـنیدم صـدای ناله و فریاد از میان خرابه بلنـد است، پرسـیدم چه خبر است؟ گفتند: حضـرت رقیّه۳ از دنیا رفته است .

بی‌قراری حضرت امّ کلثوم۳

در شب دفن حضرت رقیّه۳

در شب دفن آن دختر مظلومه ی اهل بیت:، جناب امّ کلثوم۳ را دیدند که قرار و آرام ندارد و با ناله و ندبه به دور خرابه می گردد و هر چه تسلّی می‌دهند آرام نمی‌یابد. از علّت این بی‌قراری پرسیدند، گفت:

شب گذشته این مظلومه در آغوش من بود، چون بیدار شدم دیدم که به شدت گریه می کند و آرام نمی گیرد، از سببش پرسیدم؟ گفت: عمّه جان، آیا در این شهر مانند من کسی یتیم و اسیر و در به در می‌باشد؟ عمّه جان، مگر اینها ما را مسلمان نمی‌دانند، به چه جهت آب و نان را از ما مضایقه می‌نمایند و طعام به ما یتیمان نمی‌دهند؟! این مصیبت مرا به گریه آورده و طاقت خوابیدن ندارم.

***

ز خانه هـا همه بـوی طعـام می آمد

ولی به جان تو عمّه گرسنه خوابیدم

***

بدرقه ی اهل بیت: از شام به سمت مدینه

زنان شام ازدحام کردند و در حالی که سیاه پوش شده بودند برای بدرقه ی اهل بیت از خانه‌ها بیرون آمدند.

صـدای ناله و گریه ی آنها از هر سو شـنیده می‌شـد و با کمال شـرمندگی با اهل بیت وداع نمودنـد، و تا کاروان اهل بیت: پیدا بود،

مردم شام گریه می کردند .

زینب کبری۳ از این فرصت استفاده‌های بسیار کرد. از جمله این که هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بیرون آورد و خطاب به مردم اشاره فرمود: ای اهل شام! از ما در این خرابه امانتی مانده است، جان شما و جان این امانت، هرگاه کنار قبرش بروید (او در این دیار غریب است) آبی بر سر مزارش بپاشید و چراغی در کنار قبرش روشن کنید .

تعمیر قبر حضرت رقیّه خاتون۳

عالم بزرگوار مرحوم ملّا محمّد هاشم خراسانی۱ می‌نویسد: عالم جلیل شیخ محمّد علی شامی که از جمله علماء نجف اشرف می‌باشد به حقیر فرمود:

جَدّ اُمّیِ من جناب آقا سیّد ابراهیم دمشقی که نسبش به سیّد مرتضی علم الهدی منتهی می‌شد، و سن شریفش بیش از ۹۰ سال بود، سه دختر داشت و اولاد پسر نداشت. شبی دختر بزرگ ایشان، حضرت رقیّه۳ دختر امام حسین۷ را در خواب دید که فرمودند:

به پدرت بگو به والی بگوید: میان لحد و جسد من آب افتاده، و بدن من در اذیت است، بیاید قبر و لحد مرا تعمیر کند.

دختر به سیّد عرض کرد، ولی سیّد از ترس اهل تسنن، به خواب اعتنا ننمود.

شب دوّم دختر وسطی سیّد همین خواب را دید و به پدر گفت، ترتیب اثری نداد.

شب سوّم دختر کوچک سیّد همین خواب را دید و به پدر گفت، باز ترتیب اثری نداد.

شب چهارم خود سیّد حضرت رقیّه۳ را در خواب دید که به طریق عتاب فرمودند: چرا والی را خبر نکردی؟

سیّد بیدار شد، صبح نزد والی شام رفت و خوابش را گفت. والی به علماء و صلحاء شام از شیعه و سنّی امر کرد که غسل کنند و لباس های پاکیزه بپوشند، به دست هر کس قفل درب حرم مطهّر باز شد همان کس برود و قبر مقدّس او را نبش کند، جسد را بیرون آورد تا قبر را تعمیر کنند.

صلحاء و بزرگان از شیعه و سنّی در کمال آداب غسل کردند و لباس پاکیزه پوشیدند، قفل به دست هیچ کس باز نشد، مگر به دست مرحوم سیّد، و چون میان حرم آمدند کلنگ هیچ کدام بر زمین اثر نکرد، مگر به دست سیّد ابراهیم.

حرم را خلوت کردند، لحد را شکافتند، دیدند بدن نازنین مخدره میان لحد و کفن صحیح و سالم است، لکن آب زیادی میان لحد جمع شده است. سیّد بدن شریف را از میان لحد بیرون آورد و بر زانوی خود نهاد، و سه روز بدین گونه بالای زانوی خود نگه داشت و گریه می کرد تا این که قبر آن بی‌بی را تعمیر کردند. وقت نماز که می‌شد سیّد بدن مخدّره را بر روی چیز پاکیزه ای می گذاشت. بعد از فراغ از نماز برمی‌داشت و بر زانو می‌نهاد، تا این که از تعمیر قبر و لحد فارغ شدند، سیّد بدن را دفن کرد. و از معجزه ی این مخدّره این که، سیّد در این سه روز احتیاج به غذا و آب و تجدید وضو پیدا نکرد. و چون خواست بدن را دفن کند دعا کرد که خداوند پسری به او عطاء فرماید. دعای سیّد به اجابت رسید و در سن پیری خداوند پسری به او لطف فرمود، نام او را سیّد مصطفی گذاشت. آنگاه والی واقعه را به سلطان عبدالحمید عثمانی نوشت، او هم تولیت زینبیه و مرقد شریف حضرت رقیّه و امّ کلثوم و سکینه: را به او واگذار نمود.

این قضیّه در حدود سال ۱۲۸۰ قمری بوده است .

در معالی این قضیّه را مجملاً نقل کرده و در آخر اضافه فرموده است:

« فَنَزَلَ فِی قَبْرِهَا وَ وَضَعَ عَلَیْهَا ثَوْباً لَفَّهَا فیهِ وَ أَخْرَجَهَا، فَإِذَا هِیَ بِنْتُ صَغیرةٌ دُونَ الْبُلُوغِ وَ کانَ مَتْنُهَا مَجْرُوحَةٌ فِی کَثْرَةِ الضَّرْبِ».

آن سیّد جلیل وارد قبر شد و پارچه‌ای بر او پیچید و او را خارج نمود، دختر کوچکی بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده، و پشت شریفش از زیادی ضرب مجروح بود .

اشعار مربوط به حضرت رقیّـه خاتون ۳

عمّه جان، بگذار گریم زار زار عمّه جان، کو منزل و کاشانه‌ام

من چرا ساکن در این ویرانه‌ام

آشنایانم همه رفتند و من

میهمان بر سفره ی بیگانه‌ام

عمّه جان، بگذار گریم زار زار

چون که دیگر پر شده پیمانه‌ام

شمع، می‌ریزد گهر در پای من

چون که داند کودکی دردانه‌ام

عقل، می‌گوید به من آرام گیر

او نداند عاشقی دیوانه‌ام

دست از جانم بدار ای غمگسار

من چراغ عشق را پروانه‌ام

بگذر از من ای صبا حالم مپرس

فارغ از جان، در غم جانانه‌ام

بس که بی‌تاب از پریشانی شدم

زلف، سنگینی کند بر شانه‌ام

من گرفتارم به زلف و خال او

من اسیر آن کمند و دانه‌ام

خانمانم رفته بر باد ای عدو

کم کن آزار دل طفلانه‌ام

کی توانم رفت از کویش (حسان)

من نمک پرورده ی این خانه‌ام

حسان چایچیان

اشکی بر تربت رقیّه۳ من رقیّه دختر ناکام شاه کربلایم

بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم

میوه ی باغ رسولم، پاره ی قلب بتولم

دست پرورد حسینم، نور چشم مصطفایم

کعبه ی صاحبدلانم، قبله ی اهل نیازم

مستمندان را پناهم، دردمندان را دوایم

من یتیمم، من اسیرم، کودکی شوریده حالم

طایری بشکسته بالم، رهروی آزرده پایم

زهره ی ایوان عصمت، میوه ی بستان رحمت

منبع فیض و عنایت، مطلع نور خدایم

گلبنی از شاخسار قدس و تقوی و فضیلت

کوکبی از آسمان عفت و شرم و حیایم

شعله بر دامان خاک افکنده آه آتشینم

لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم

گر چه در این شام ویران گشته‌ام چون گنج پنهان

دستگیر مردم افتاده پای بینوایم

من گلابم بوی گل جویید از من ز آن که آید

بوی دلجوی حسین از خاک پاک با صفایم

ای (رسا) از آستانش هر چه خواهی آرزو کن

عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

مرحوم قاسم رسا

گمشده پیدا شده عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

روز فراق عمّه به سر آمده

نخل امید عمّه به بر آمده

طایر اقبال ز در آمده

باب من عمّه ز سفر آمده

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

پشت سر باب شدم رهسپر

پای پیاده، من خونین جگر

تا بکشد دست نوازش به سر

آمده دنبال من اینک، به سر

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

عمّه نیارم دل بابا به درد

اشک نریزم، مکشم آه سرد

بیند اگر حال من از روی زرد

خصم، نگویم به من عمّه چه کرد

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

عمّه زند طعنه خرابه، به طور

خیزد ازین سر بنگر موج نور

چشم بد از محفل ما عمّه دور

عمّه خرابه شده بزم حضور

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده قطره ی اشک، عمّه چو دریا شده

غنچه ی غم، عمّه شکوفا شده

بزم وصال، عمّه مهیا شده

وه که چه تعبیر ز رؤیا شده!

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

گوشم اگر پاره شد ای عمّه جان

عمّه، به بابا ندهم من نشان

پرسد اگر عمّه، ز معجر، چه سان

گو بکنم درد دل خود بیان؟

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

عمّه، به بابا شده‌ام میزبان

آمده بابا بر من میهمان

نیست به کف تحفه بجز نقد جان

تا بکنم پیشکش‌اش عمّه جان

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

بس که دویدم ز پی قافله

پای من عمّه شده پر آبله

عمّه، به بابا نکنم من گله

کآمدم این ره همه بی‌راحله

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

بود مرا عمّه به دل آرزو

تا که غمم شرح دهم مو به مو

ریخته مِی عمّه، شکسته سَبُو

باز نگردد دگر آبم به جو

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

کرد تهی دل چو غزال حرم

لب ز سخن بست غزل خوان غم

دست قضا نقش دگر زد رقم

شام، به شومی، شد از آن متهم

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

جان خود او در ره جانان بداد

خود به سویی، سر سوی دیگر فتاد

آه کشید عمّه - چو دید - از نهاد

گنج خود او کنج خرابه نهاد

عمّه بیا عقده ی دل وا شده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

زبان حال حضرت رقیّه۳ زائرین قبر من، این شام عبرت خانه است

مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است

دختری بودم سه ساله دستگیر و بی‌پدر

مرغ بی‌بال و پری را این قفس کاشانه است

بود او مردی ستمگر، صاحب قدرت، یزید

فخر می‌کرد او که مستم در کفم پیمانه است

داشت او کاخی مجلل، دستگاهی با شکوه

خود چو مردی کز غرور منصبش دیوانه است

داشتم من بستری از خاک و بالینی ز خشت

همچو مرغی کو بسا، محروم ز آب و دانه است

تکیه می‌زد او به تخت سلطنت با کر و فر

این تکبر ظالمان را عادت روزانه است

من به دیوار خرابه می‌نهادم روی خود

آن سبب شد رو سپیدم شهرتم شاهانه است

بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن

پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است

محو شد آثار او تابنده شد آثار من

ذلت او عزت من هر دو جاویدانه است

(کهنموئی) چشم عبرت باز کن بیدار شو

هر که از اسرار حق آگه نشد بیگانه است کهنمویی

زبان حال حضرت رقیّه۳ صبا به پیر خرابات از خرابه ی شام

ببر ز کودک زار این جگر گداز پیام

که ای پدر ز من زار هیچ آگاهی

که روز من شب تار است و صبح روشن شام

به سرپرستی ما سنگ آید از چپ و راست

به دلنوازی ماها ز پیش و پس دشنام

نه روز از ستم دشمنان تنی راحت

نه شب ز داغ دل آرامها دلی آرام

به کودکان پدر کشته مادر گیتی

همی ز خون جگر می‌دهد شراب و طعام

چراغ مجلس ما شمع آه بیوه زنان

انیس و مونس ما ناله ی دل ایتام

فلک خراب شود کاین خرابه ی بی‌سقف

چه کرده با تن این کودکان گل اندام

دریغ و درد کز آغوش ناز افتادم

بروی خاک مذلت بزیر بند لئام

بپای خار مغیلان بدست بند ستم

ز فرق تا قدم از تازیانه نیلی فام

بروی دست تو دستان خوشنوا بودم

کنون چو قمری شوریده‌ام میانه ی دام

بدامن تو چو طوطی شکر شکن بودم

بریخت زاغ و زغن زهر تلخم اندرکام

مرا که حال ز آغاز کودکی این است

خدای داند و بس تا چه باشدم انجام

هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود

برای غمزدگان صبح عید مردم شام بناله ی شررانگیز، بانوان حجاز

بنغمه ی دف و نی، شامیان خون آشام

سر تو بر سر نی شمع و ما چو پروانه

بسوز و ساز ز ناسازگاری ایام

شدند پردگیان تو شهره ی هر شهر

دریغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام

سر برهنه بپا ایستاده سرور دین

یزید و تخت زر و سفره ی قمار و مدام

ز گفتگوی لیت بگذرم که جان بلب است

کِراست تاب شنیدن، کِرا مجال کلام مرحوم کمپانی

در حوادث شام و مصیبت جگر گوشه ی امام۸ بود از مظهر حق دخترکی در اسرا

موکنان مویه کنان جامه دران نوحه سرا

قامت از بار یتیمی شده یکباره دو تا

وز غم در بدری گرد بسر خار بپا

بر دل آشوبی و در خون جگری یار همه

صبح چهرش ز صفا شمع شب تار همه

هر دم از مهر پدر روی به دیوار گریست

در و دیوار هم از آن مه خونبار گریست

ام کلثوم پی تسلیتش زار گریست

زینب از دیدن این هر دو به یکبار گریست

دایم از گریه‌اش اندر اسرا ولوله بود

بدتر از این همه در گردن او سلسله بود

خفت یکشب بصد اندوه بویرانه ی شام

خواب بربودش از آن بی سر و بن خانه ی شام

آسمان گفت زهی همت مردانه ی شام

کامشب این دخترك آسوده به کاشانه ی شام

غافل از این که بدامان پدر در سخن است

ساعتی دیگر از او تازه عزای کهن است

دید در خواب که جا کرده در آغوش پدر

گویدش ای تو قرار دل پر جوش پدر

چند نالی که نه‌ای هیچ فراموش پدر

نیست خالی ز تو یک لحظه بَر و دوش پدر

این قدر جامه‌ات از فرقت من چاک مزن

آتش اندر دلم از دیده ی نمناک مزن گفت ای کز غم هجر تو بزندان بودم

همه گر مرحله پیمای بیابان بودم

« آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

« تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم»

جگرم را ز عطش خسته و تفتیده نگر

گردنم را ز رسن رنجه و سائیده نگر

صورتم نیلی از سیلی اعداست هنوز

اثر کعب نیم ظاهر از اعضاست هنوز

زِینِ عُباد بزنجیر غم افزاست هنوز

امّ لیلی پی فرزند دلاراست هنوز

« همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه ی ما»

« سنگ ما سینه ی ما ناخن ما تیشه ی ما»

ولی از بخت فرو خفته فرا جست زخواب

دید بر خشت سر خویش، نه بر دامن باب

گفت کو آن که زدود از دل و جانم تب و تاب

ز چه ننموده درنگ و ز چه فرموده شتاب

گر چه از دیده دُر اشک همی سفتم من

لیک جز درد دل خویش نمی گفتم من

بکجا رفت پدر از بر غمگین دل من

او که آگاه شد از حال من و منزل من

مگر آزرد ورا صحبت ناقابل من

یا که افسرده شد از تیرگی محفل من

این همه خواری ما بی گل رخسارش بود

او که می‌رفت به ما از چه سر و کارش بود

اهل بیتی که بُد از خواب نهفته غمشان

باز آهوی حرم داد ز رامش رمشان

تازه گردید از آن قصه کهن ماتمشان

چرخ، لرزنده شد از ناله ی زیر و بمشان

سبک از خواب گران جست سر شوم یزید

گفت باز این اسرا را چه ستم گشته مزید

خادمی داد جوابش که یتیمی ز حسین

دیده در خواب پدر، وزگهر آموده دو عین

گفت برخیز بطشت زر و سرپوش لجین

سر سردار سران را بنهش بین یدین

مگرش کشته ندانسته نموید چندین

من بخوابم خوش و او باب نجوید چندین

خادم اینسان چو نهادش سر و سرپوش به پیش

گفت کی خواست غذا آن که ندارد سر خویش

زینبش گفت که ای راحت مجموع و پریش

نی غذا بلکه ترا هست دوای دل ریش

او چو سرپوش نمود از زبر طشت بلند

سر پر خون پدر دید و بیفتاد نژند

گفت آوخ که امیدم همه ره یافت به بیم

ای پدر خود که بدین کودکیم کرده یتیم

این چه حالست که یکباره دلم گشت دو نیم

بچه رو بر سر دور است دگر عرش عظیم

کاشکی پیشتر از دیدن تو کور شدم

کاشکی زنده ز احوال تو در گور شدم

که بریده است بشمشیر رگ گردن تو

که جدا کرده منور سر تو از تن تو

که به خون کرده تر آن خط به از سوسن تو

که زده چوب به لبهای ز دُرّ مخزن تو

که به خاکستر از آئینه ی تو رنگ زده

که به پیشانی نورانی تو سنگ زده

بود سرگرم سر شاه که شد سرد تنش

جان ز انبوهی غم کرد فرار از بدنش

نعره ی آل علی شد چو بلند از حزنش

رفت اشارت ز یزید از پی غسل و کفنش

چشم تاج الشعرا در غم او جیحون شد

زان غریبی که بلا غسل و کفن مدفون شد

جیحون یزدی

غنچه ی نشکفته من غنچه ی نشکفته ی بستان حسینم

من نو گل پر پر به گلستان حسینم پژمرده گلی، ریخته از گلبن زهرا

من طفل نوآموز دبستان حسینم من کودک معصومم و مظلوم، رقیّه

از جسم حسینم من و از جان حسینم یک آه جگر سوز، ز سوز دل زینب

یک قطره ی اشک از سر مژگان حسینم من گنج نهان در دل ویرانه ی شامم

من شمع شب افروز شبستان حسینم آنشب، که به دیدار من آمد به خرابه

وقتی پدرم دید پریشان حسینم همراه سر خویش، مرا پای بپا برد

تا جنّت فردوس، بدامان حسینم جان بر سر سودای غمش دادم و، شادم

کامروز حسین از من و من زان حسینم قربانی حق شد پدرم شاه شهیدان

فخر من از آنست که قربان حسینم روشن کن این شام سیاهم که شعاعی

از روی چو خورشید درختان حسینم بر پادشهان فخر از آن کرد (ریاضی)

کز لطف خدا بنده ی احسان حسینم مرحوم سیّد محمّدعلی ریاضی یزدی

دیدن طفلان بابا خرابه، دیدن طفلان خوش آمدی

امشب به سرکشی یتیمان خوش آمدی

هجرت ربوده بود ز کف صبر و طاقتم

بر لب رسانده بود مرا جان خوش آمدی

بر مهر و ماه فخر کنم حالیا ز شوق

ای ماه من به گوشه ویران خوش آمدی

ناموس وحی گوشه ویران مکان گرفت

مهمان ما خرابه نشینان خوش آمدی

من میهمان عمّه تو مهمان دختری

مهمان برای دیدن مهمان خوش آمدی

مهمان کسی شنیده نهد خشت زیر سر

ای شمع من به کنج شبستان خوش آمدی

جسمت کجاست ای گل گلزار مصطفی

با سر برای دیدن طفلان خوش آمدی

فرشی خرابه نیست اگر غیر بوریا

منّت نهاده بر روی چشمان خوش آمدی

لبهای نازنین تو زد بوسه مصطفی

بابا بزیر چوب خزیران خوش آمدی

من را پدر به دامن خود پرورانده‌ای

بر گو به روی خار مغیلان خوش آمدی

(علامه) سوخت قلب محبان دوباره گوی

بابا خرابه، دیدن طفلان خوش آمدی مرحوم علامه

خرابه ی شام آن شب فضای شام پر از ابر تیره بود

چشمی به چشم چشمه ایثار خیره بود

آن شب عروس حجله شب التهاب داشت

مرغ سحر ترانه ی تعبیر خواب داشت

آن شب خرابه از تب محنت خراب بود

فرمانروای دوزخیان مست خواب بود

آن شب شفق به دست شقایق پیاله داد

در شهر داغ درس صبوری به لاله داد

آن شب طلوع فجر به ماتم نشسته بود

دل را به تار گیسوی دلدار بسته بود

آن شب گل امید اسارت جوانه زد

آتش ز باغ سبز ولایت زبانه زد

آن شب ز نای خسته ی طفل سه ساله‌ای

بر گوش می‌رسید غم‌انگیز ناله‌ای

می گفت و می گریست که ای شمع دل فروز

پروانه‌ام در آتش عشقت مرا بسوز

ای داده تشنه سر به ره حق خوش آمدی

بابا تویی حقیقت مطلق خوش آمدی

بابا بگو به دختر خود پیکرت کجاست

از پیکرت بگو به چه عنوان سرت جداست

خواهم من از تو معذرت ای میر سرفراز

از این که نامدم سر راهت به پیشواز

بابا مرا ببخش و گذر از گناه من

چون پای پر ز آبله شد سد راه من

بنشین که عمّه را ز حضورت خبر کنم

نخل امید در دل او بارور کنم عمّه بیا که هستی من از در آمده

بابای من به دیدن من با سر آمده

عمّه بیا که آمده از ره برادرت

آن نازنین برادر با جان برابرت

بابای من به دامن من سر گذاشته

فکرم قدم به خانه ی باور گذاشته

عمّه بیا که کوکب اقبالم آمده

بابای سر بریده به دنبالم آمده مرحوم ژولیده نیشابوری

حضرت رقیّه۳ در خرابه عمّه بیا که میهمان بهر تو از در آمده

اگر که پای آمدن نداشت با سر آمده

به من نوید می‌دهد نگاه غمگنانه‌اش

که با سر بریده‌اش در بر خواهر آمده

نوید می‌دهد به من به نقد بوسه‌ای پدر

که از برای بردن سه ساله دختر آمده

عمّه مرا حلال کن ناله دگر نمی‌کنم

که بهر دلنوازی رقیّه دلبر آمده

عمّه دگر ز چشم من سر شک غم نمی‌چکد

که نور چشم من کنون به دیده ی تَر آمده

ز سیلی عدو دگر سرخ رخم نمی‌شود

که بهر بردنم پدر ز نزد مادر آمده

به تازیانه‌ام دگر خصم مرا نمی‌زند

که عمر درد و رنج من در این جهان سرآمده

لب به لبش نهاده‌ام که جان نثار او کنم

که او به نقد بوسه‌ای بریده حنجر آمده مرحوم ژولیده نیشابوری

زبان حال حضرت رقیّه۳ شیعیان شرح شب تار مرا گوش کنید

قصّه ی دیده ی خونبار مرا گوش کنید

مو به مو راز دل زار مرا گوش کنید

داستان من و دلدار مرا گوش کنید

تا بدانید چرا خسته و بیمار شدم

این چنین در کف اغیار گرفتار شدم

روزگاری به سر دوش پدر جایم بود

ساحت کاخ شرف منزل و ماوایم بود

دیده ی مام و پدر محو تماشایم بود

ماه شرمنده ز رخسار دل آرایم بود

حال در گوشه ی ویرانه بود منزل من

خون دل گشته ز بی‌تابی دل، حاصل من

یک شبی ناله ز هجران پدر سر کردم

دامن خویش ز خوناب جگر تر کردم

صحبت باب بر عمّه مکرر کردم

گفت بابت به سفر رفته و باور کردم

تا سر غرفه به خونش به طبق من دیدم

من از این واقعه چون بید به خود لرزیدم

گفتم ای جان پدر من به فدای سر تو

ای سر غرقه به خون، گو چه شده پیکر تو

کاش می‌مرد نمی‌دید تو را دختر تو

بنشین تا که زنم شانه به موی سر تو

ز چه خاکستری ای سر، شده این سان رویت

همچو احوال من آشفته شده گیسویت غم مخور آن که کند موی تو را شانه منم

آن که از هجر تو از خود شده بیگانه منم

آن که شد معتکف گوشه ی ویرانه منم

تو مرا شمع شب افروزی و پروانه منم

بنشین تا ببرت راز دل ابراز کنم

شاید امشب گره از مشکل دل باز کنم

ای سر غرقه بخون، از ره دور آمده‌ای

طالب فیض حضورم، به حضور آمده‌ای

تو کلیم الهی، از وادی طور آمده‌ای

بهر دیدار من، از کنج تنور آمده‌ای

بی تو ای جان پدر، تنگ مرا حوصله شد

پایم از خار مغیلان، هله پر آبله شد

دوست دارم که مرا از قفس آزاد کنی

همره خود ببری خاطر من شاد کنی

راحتم ز آتش سوزنده ی بیداد کنی

از ره لطف به (ژولیده) دل امداد کنی

کو بود شاعر دربار تو ای خسرو دین

باش او را به قیامت ز وفا یار و معین مرحوم ژولیده نیشابوری

مرثیه ز تنهایی دلم دیوانه گشته

پدر جان، منزلم ویرانه گشته

بود هر شب مرا یادت در آغوش

چرا کردی مرا بابا فراموش؟ سرم آن شب که روی سینه‌ات بود

رُخم بر روی چون آینه‌ات بود

کنون ویرانه باشد منزل من

ز دوری تو تنگ آمد، دل من پدر امشب در این ویرانه رو کن

به فرزندت، رقیّه گفت و گو کن

پدر بنگر رُخم گردیده نیلی

ز بس خوردم ز دست شمر سیلی من از آن شب که از اشتر فتادم

برهنه پا به صحرا رو نهادم

شده پر آبله، پایم بدینسان

دویدم بس که بر خار مغیلان مرا با تازیانه زجر دون کشت

سیه باشد از آنم بازو و پشت

چنین با رأس بابش گفت و گو کرد

که جان خویش را قربان او کرد مرحوم خوشدل تهرانی

ریحان آرزو آن که در این مزار شریف آرمیده است

ام البکاء رقیّه ی محنت کشیده است

این قبر کوچک است از آن طفل خردسال

کز دشمنان دون بسی رنج دیده است

اینجا ز تاب غم، دل زینب شده است آب

بس ناله ی یتیم برادر شنیده است

این جا ز مرگ دختر مظلومه ی حسین

کلثوم زار جامه ی طاقت دریده است

اینجا ز داغ نو گل گلزار شاه دین

از چشم اهل بیت نبی خون چکیده است

این جا ز پا فتاده و او را ربوده خواب

طفلی که روی خار مغیلان دویده است

اینجاست کز رقیّه ی دلخسته مرغ روح

بر شاخسار روضه ی رضوان پریده است

یا رب، به جز رقیّه کدامین یتیم را

تسکین، به دیدن سر از تن بریده است

گر بنگری به دیده ی دل بر مزار او

ریحان آرزو گل حسرت دمیده است

نازم به آن که هستی خود داد و از خدای

روز ازل متاع شفاعت خریده است

در امر صبر، طاقت زینب عجیب نیست

حق، صبر را ز طاقت وی آفریده است

از جدّ و باب و مام و برادر غم بلا

ارث مسلّمی است که بر او رسیده است

بر چیدنش مَحال بود تا ابد (صغیر)

شاه شهید، طرفه بساطی که چیده است مرحوم صغیر اصفهانی

آه مظلومی عمّه جان، امشب ز هجر باب افغان می‌کنم

من پریشانم جهانی را پریشان می‌کنم

گر چه من طفلم ولیکن طفل عاشق زاده‌ام

اقتدا بر باب خود، شاه شهیدان می‌کنم باب من جان داد و تن بر ذلت و خواری نداد

پیروی من از شه آزاد مردان می‌کنم

خشت بالین، خاک بستر، کنج ویرانم وطن

آن چه بابم خواست، در راه خدا آن می‌کنم با یزید دون بگوئید از من ویران نشین

خانه ی ظلم تو را، با ناله ویران می‌کنم

ای جنایت کار، من با روی سیلی خورده‌ام

این شب تاریک را، صبح درخشان می‌کنم ای ستمگر، ز آه مظلومی من بنما حذر

کاخ بیداد تو را، با خاک یکسان می‌کنم

رأس بابش را چو آوردند، بوسید و بگفت

میهمان من، فدای مقدمت جان می‌کنم هیچ می‌پرسی چرا شد صورت طفلت کبود؟

با تو بابا درد دل امشب فراوان می‌کنم

غم مخور (صالح) که آیم من به وقت مردنت

تلخی جان دادنت را سهل و آسان می‌کنم مرحوم حاج احمد صالح

حدیث غربت ای پدر پروانه‌ی شمع رخت جان می‌کنم

من که در جمع پریشان مو پریشان می‌کنم

دامنم رحل است و رأس پاک تو قرآن بود

جزئی از سی جزء آن را بوسه باران می‌کنم

هم چو زهرا مادرم با اشک چشم و سوز دل

گوشه ی ویران سرا را بیت الاحزان می‌کنم

پاک کن گرد یتیمی از رخم با دست مهر

ورنه شور غم به پا در کنج ویران می‌کنم

صورتم از ضرب سیلی گشته نیلی ای پدر

آشکارا، بر تو من غمهای پنهان می‌کنم

ای گل باغ ولا شد پای من پر آبله

شکوه نزد تو من از خار مغیلان می‌کنم

در خراب آباد با سیل سر شکم روز و شب

کاخ ظلم خصم را با خاک یکسان می‌کنم

با سرشک دیده سازم شستشو زخم سرت

زخم پیشانی تو، با اشک درمان می‌کنم

میزبانت با متاع جان پذیرایی کند

میهمانا! جان فدایت از دل و جان می‌کنم

گر کنم عنوان حدیث غربتم را (آهیا)

تا قیامت عالمی را مات و حیران می‌کنم حاج علی آهی

گل باغ زهرا۳۱ نگر در نوا مرغ خاموش را

گرفت از طبق چون که سر پوش را

رقیّه چو رأس پدر بر گرفت

به سوز دل این نغمه از سر گرفت

کجا بودی ای عرش حق را تو زین

خرابه شده منزلم یا حسین

شنیدم بسی طعنه از کودکان

چو در کنج ویرانه کردم مکان

یکی گفت، این کودک دل غمین

ندارد در این شهر، یار و معین

یکی گفت: طفلی دل افسرده است

یتیم است و بابای او مرده است

یکی زد مرا بر سرم سنگ کین

که آندم فتادم به روی زمین

هر آن کس ز تو گیرد از من خبر

بگویم بود باب من در سفر

کنون آمدی از سفر در برم

تو منت نهادی پدر بر سرم

پدر جان چه گویم ز رنج سفر

که زد بر دل و جانم از غم شرر

بمان نزد من ای به جسمم تو جان

روم تا که من در بر کودکان

بگویم به آنها من خونجگر

که بابای من آمده از سفر

بیایند و این جا تماشا کنند

تماشا گل باغ زهرا کنند که زخم زبان جان من سوخته

به ملک دلم آتش افروخته

از این قصّه (آهی) دگر دم مزن

که از غصه سوزد دل مرد و زن حاج علی آهی

مجذوب عشق!

یک بوسه زدم، بر رخ او، مست شدم

مجذوب رخش گشتم، و از دست شدم

من، او همه گشته بودم و، او همه من

در او همه نیست گشتم و، هست شدم

محمّد فکور

دختر

همه می‌دانند که از بهر پدر

هست کانون محبّت، دختر پدری را که خدا دختر داد

در محبّت ز پسر بهتر داد پدری کو را، دختر نبود

در سپهر دلش اختر نبود نه همین چشم و چراغ پدرند

گل صد برگ به باغ پدرند یک جهان عاطفه و احساسند

هیچ جز مهر پدر نشناسند جایشان دامن و آغوش پدر

بعد آغوش پدر دوش پدر روشنی بخش سرای دل اوست

نقل هر مجلس و هر محفل اوست هر چه گوید همه شیرین باشد

هست شیرین و نمک می‌پاشد با نگاهش ز پدر، دل ببرد

ناز او را پدر از جان بخرد

تا پدر می‌رود، از دنبالش

وقت برگشت، به استقبالش چشم او دوخته بر در گردد

تا پدر کی به برش برگردد تا صدایش ز پس در شنود

بی‌خود از خود، به سوی در، بدود بیشتر از همه گردد خوشحال

پیش‌تر، از همه در استقبال دختری هم پسر زهرا داشت

که به دامان و بَرِ او جا داشت تا بر او طرح جفا ریخت فلك

تیغ بیداد بر آهیخت فلك پدرش کشته ی آزادی شد

بر رخش بسته در شادی شد باری، از کینه ی عمّال یزید

کس چه داند که در این راه چه دید جا به ویرانه ی شامش دادند

روز او برده و شامش دادند روز و شب بود به فکر پدرش

بود رخسار پدر در نظرش اشك می‌ریخت چنان از غم باب

که دل سنگ، ز غم می‌شد آب همه ورد لب او بابا بود

ذکر روز و شب او بابا بود عمّه‌اش گاه، تَسّلا می‌داد

وعده ی دیدن بابا می‌داد تا شبی یاد پدر تابش برد

گریه‌ها کرد و سپس خوابش برد ساعتی بود به خواب آن دُر ناب

گشت بیدار ولی بخت به خواب داده آن دیده که بر نرگس رشك

خالی از خواب شد و پر از اشك خود به هر سوی بیانداخت نگاه

ناامیدانه کشید از دل، آه گشت در ویرانه و گم کرده نیافت

در بر عمّه ی سادات شتافت کودك از عمّه پدر می‌طلبید

مهر را، قرص قمر می‌طلبید چه کند عمّه چه گوید به جواب؟

ریخت اختر دل شب، بر مهتاب لاجرم ناله زبس، دختر زد

سر باب آمد و او را سر زد همچو آن هجر کشیده بلبل

که فتد دیده ی او بر رخ گل میزبان گرم پذیرایی شد

کنج ویرانه تماشایی شد گفت ای عمّه بیا در بر من

سایه افکنده هما بر سر من دیگرم رنج به پایان آمد

گنج خود گوشه ی ویران آمد آن که رفته به سفر باز آمد

رفته با پا و، به سر، باز آمد طوطی، آیینه خود پیدا کرد

لب بی‌جان به سخن گویا کرد آمدی گوشه ی ویران چه عجب!

زده‌ای سر به یتیمان چه عجب! کنج ویرانه مزین کردی

چشم ما را همه روشن کردی سر زدی با سر خود طفلان را

پای تو کو؟ که ببوسم آن را دست تو کو؟ که بگیری به برم

یا کشی دست نوازش به سرم تو مپندار که مهمان منی

بهتر از جانی و جانان منی امشب از روی تو مهمان خجلم

وز پذیرایی خود منفعلم گر که در خانه کسی مهمان برد

کی دگر خاطر او را آزرد ولی امشب تو، به ویرانه بساز

تا کنم با تو دمی راز و نیاز اشک چشم من اگر بگذارد

دردِ دلهام، شنیدن دارد می‌نشاندی تو مرا در دامن

حال، بنشین به روی دامن من در بر غمزده دختر بنشین

ماه من در بر اختر بنشین سایه ی خود چو گرفتی ز سرم

من همان طایر بی‌بال و پرم یاد آغوش تو برد از دل تاب

دیدم آغوش تو، اما در خواب کی به پیشانی تو سنگ زده‌ست؟

کی ز خون بر رخ تو رنگ زده‌ست؟ سر پر شور تو در نزد که بود

کی لب لعل تو را کرده کبود؟ تو که مهمان، بر بیگانه شدی

چه خطا رفت که بر ما نشدی رخ تو شرح دهد کنج تنور

بوده اسباب پذیرایی، جور دارم ای کرده به دل کاشانه

دل ویرانه‌تر، از ویرانه آن قدر ضعف به پیکر دارم

که سرت را نتوان بر دارم جان طلب می‌کنی از من، جان کو

بر تو جانی که کنم قربان کو هدیه ی خویش به جانان جان کرد

جان فدای قدم مهمان کرد حاج علی انسانی

یک آینه و صد سنگ

اینجا، گل ناشکفته ئی پژمرده است

این آینه، صد سنگ ز طفلان خورده است

آرام کنید کودکان خود را

این طفل عزیز، تازه خوابش بُرده است

شب و ماهتاب آن شب ز عمّه، طفل سراغ پدر گرفت

اختر، ز ماهتاب، خبر از قمر گرفت

هر روز ناامیدتر از روز پیش بود

هر شب بهانه بیشتر از پیشتر گرفت

چشمش ز خواب خالی و لبریز اشک بود

وز آب چشم او دل هستی شرر گرفت

تا روی زرد خویش کند سرخ، پیش خصم

یاری ز چشم خویش به خون جگر گرفت

هر گاه خواست آن سوی ویران رود ز ضعف

در بین ره، مدد ز یتیم دگر گرفت

سر را چو دید و با خبر از سرگذشت شد

ناچار، دست کوچک خود را به سر گرفت

با دست بی‌رمق ز رخش خاک و خون زدود

و آن گاه بوسه زان لب خشکیده برگرفت

گفتا مرا فراق تو و شرم عمّه کشت

کاین مرغ پر شکسته ازو بال و پر گرفت

بَس حرف داشت لیک توان بیان نداشت

وز عمر کوتهش سخن او اثر گرفت حاج علی انسانی

تعبیر خواب دختری بی‌قرار، خوابی دید

در دل شام، آفتابی دید

او که دل تنگ روی بابا بود

خسته از فتنه‌های دنیا بود

دید جایش به دامن پدر است

دست لطف پدر ورا به سر است

پدر آن نازنین، نوازش کرد

هدیه دادش هر آن چه خواهش کرد

شاد شد دخترک ز دیدن باب

گشت بیدار ناگهان از خواب

چشم بگشود و دید بابا نیست

آن چه را دیده، غیر رؤیا نیست

گفت: ای عمّه جان کجاست پدر؟

از چه دور از من و شماست پدر؟

عمّه گفتش که: ای فروغ بصر

غم مخور رفته است او به سفر

در دل طفل، غصه خانه گرفت

کرد دل تنگی و بهانه گرفت

گفت: این غم فسرده است مرا

از چه همره نبرده است مرا؟

آن قدر گریه کرد، تا ز سفر

پدر آمد به دیدنش با سر

زد به دفتر چنین رقم تقدیر

که شود خواب دخترک تعبیر

لیک این بارگشت رأس پدر

زینت افزای دامن دختر سر بابا به روی دامن داشت

حرفها با پدر ز دشمن داشت

گفت: با سر خوش آمدی بابا

پیش دختر خوش آمدی بابا

گشته رویت ز خون خضاب چرا؟

بسته خاکسترش نقاب چرا؟

تو که با اصغرت سفر کردی

با خود او را چرا نیاوردی

شکوه‌ها دارم، از جفای عدو

کو علی اکبرت، کجاست عمو؟

هر چه بر روی لب مرا گله است

بیش از آن زیر پام، آبله است

بین ره، زجرها کشیدم من

بر سر خارها دویدم من

دخترت، خسته با دلی غمناک

یک شب از ناقه اوفتاد به خاک

گم شده، اشک ریخت، واهمه کرد

تا که پیداش شخص فاطمه کرد

راستی صورتش چه نیلی بود

به گمانم که جای سیلی بود

مگر او نیز ناله سر می‌کرد

پیش دشمن پدر پدر می‌کرد

دخترک از سرشک، دُر می‌سفت

با پدر دردهای خود می‌گفت

سجده ی شکر بر وصال پدر

کرد و بوسید از جمال پدر

چون که لب بر لب پدر بنهاد

طوطی وحی، از نوا افتاد

(ایزدی) از غم رقیّه بگو

لعن بر عترت امیه بگو امیر ایزدی همدانی

خرابه ی شام شب و خورشید و آشیانه ی من

نور باران شده است خانه ی من

طبق نور شد در این دل شب

پاسخ گریه ی شبانه ی من

بوی بابا رسد مرا به مشام

ابتا مرحبا! سلام، سلام

***

مصحف روی دست من سر توست

هیفده آیه نقش منظر توست

زخم‌های سر بریده تو

شاهد زخم های پیکر توست

در رگ حنجر تو دیده شده

که سرت از قفا بریده شده

***

تو نبودی فراق آبم کرد

عمّه بیدار ماند و خوابم کرد

صوت قرآن تو دلم را برد

لب خشکیده‌ات کبابم کرد

ای علی بر لب تو بوسه زده!

چوب کی بر لب تو بوسه زده؟

***

تا به رویت فتاد چشم ترم

پاره شد مثل حنجرت جگرم

خواستم پا نهی به دیده ی من

پس چرا با سر آمدی به برم

دامن دخت داغدیده‌ی تو

گشت جای سر بریده ی تو طفل قامت خمیده دیده کسی؟!

مثل من داغدیده، دیده کسی؟!

بر روی دست دختری کوچک

سر از تن بریده، دیده کسی؟!

من نگویم به من تبسّم کن

با نگاهت کمی تکلّم کن

***

ماه در خاک و خون کشیده ی من!

گل سرخ ز تیغ، چیده ی من!

کاش جای سر بریده ی تو

بود این جا سر بریده ی من

نیزه بر صورت تو چنگ زده

کی به پیشانی تو سنگ زده؟

***

هر کجا از تو نام می‌بردم

از عدو تازیانه می‌خوردم

وعده ی ما خرابه بود ولی

کاش در قتلگاه می‌مردم

به خدا شامیان بدند، بدند

تو نبودی مرا زدند، زدند

***

کودک وحی کی حقیر شود؟

طفل آزاده چون اسیر شود؟

از تو می‌پرسم ای پدر! دیدی

دختر چارساله پیر شود؟

قامت خم گواه صبر من است

گوشه ی این خرابه قبر من است

***

حیف از این لب و دهن باشد

که بر او چوب بوسه زن باشد

دوست دارم که وقت جان دادن

صورتت روی قلب من باشد

اشک تو جاری از دو عین من است

بوسه ی من شهادتین من است

***

شامیان گریه ی مرا دیدند

همگی کف زدند و خندیدند

من گل نوشکفته‌ای بودم

همه با تازیانه‌ام چیدند

تازیانه گریست بر بدنم

بدنم گشت رنگ پیرهنم

***

همه عالم گریستند به من

هم چو (میثم) گریستند به من

دل تنگ عدو نسوخت ولی

سنگها هم گریستند به من

گریه باشد برای غربت من

که شود این خرابه تربت من

***

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

باب الحوائج این جا مزار فاطمه ی کوچک خداست

ریحانه‌ای ز گلشن سر سبز ابتداست

یک کعبه ی ملائکهٔ الله در زمین

یک سوره ی مبارکه ی نور در سماست

باب الحوائجی است که هم چون عموی خویش

پیوسته خَلق را به درش روی التجاست

در سن کودکی است علمدار شهر شام

هم چون عموی خود که علمدار کربلاست

گنجی است در خرابه و ماهی است در زمین

نوری است بین ظلمت و طوری به قلب ماست

مجموعه ی فضائل زهرا به کودکی

منظومه ی اسارت و محبوبه ی خداست

خاک خرابه‌اش که بود تربت حسین

چون خاک کربلا به همه دردها دواست

قرآن کوچکی به روی دست اهل بیت

آیات وحی‌اش اثر کعب نیزه‌هاست

ذکر خدا تمام نفس‌های خسته‌اش

سر تا قدم شراره ی فریاد بی‌صداست

تنها نه جان و تن، پدر و مادرم فداش

این نازدانه، دختر ناموس کبریاست

هم سنگر شهیده ی زهرا و زینبین

آیینه ی حسین و حسن، قلب مرتضاست

مانند تحت قبّه ی مولایمان حسین

حاجات جن و انس در این آستان رواست

هر نازدانه را به سر دست، لاله‌ایست

او را به روی دست، سر از بدن جداست

دانی چرا چو فاطمه شب زیر خاک رفت

میراث این سه ساله غم دخت مصطفاست

این ماه پاره، پاره ی ماهی است از حسین

این سوره ی مبارک والشّمس والضّحی ست

حاجت از او بخواه که باب الحوائج است

مشکل بر او بیار که دستش گره گشاست

یاس کبود آل نبی، پای تا به سر

آیینه دار فاطمه از فرق تا به پاست

او یک فرشته و به رُخَش جای دست دیو

یا یک ملک، که گوشه ی ویرانه‌اش سراست

می‌کرد زیر لب، دل شب از خود این سؤال:

بابا چه شد؟ برادر من کو؟ عمو کجاست؟

اطراف قبر کوچک این دختر حسین

سوز درون، اشک بصر بهترین دعاست

با آن که در خرابه غریبانه داد جان

ملک خدا به یاد غمش محفل عزاست

با اشک، روی سنگ مزارش نوشته‌اند

بر برگ یاس سوخته سیلی زدن خطاست حاج غلامرضا سازگار (میثم)

زیارتگاه حضرت رقیّه خاتون۳ این جا محیط سوز و اشک و آه و ناله است

این جا زیارتگاه، زهرای سه ساله است

این جا دمشقی‌ها گلی پژمرده دارند

در زیر گِل، مهمان سیلی خورده دارند

این جا دل شب کودکی هجران کشیده

گل بوسه بگرفته ز رگهای بریده

این جا بهشت دسته گلهای مدینه است

این جا عبادتگاه کلثوم و سکینه است

این جا زیارتگاه جبریل امین است

این جا عبادتگاه زین العابدین است

این جا ز چشم خود گلاب افشانده زینب

این جا نماز شب نشسته خوانده زینب

این جا به خاکش هر وجب دردی نهفته

این جا سه ساله دختری بی‌شام خفته

این جا قضا بر دختر هجران ورق زد

این جا رقیّه پرده یک سو از طبق زد

این جا دو عاشق بر وصال هم رسیدند

لبهای خشک یکدگر را می‌مکیدند

این جا همای فاطمه پر باز کرده

این جا کبوتر از قفس پرواز کرده

این جا شرار از دامن افلاک می‌ریخت

زینب بر اندام رقیّه خاک می‌ریخت

ای دوستان، زهرای کوچک خفته اینجا

یک زینب کبرای کوچک خفته اینجا

در گوشه ی ویرانه باغ گل که دیده

در خوابگاه جغدها بلبل که دیده ای آل عصمت روی نیلی را بشوئید

با اشک زینب جای سیلی را بشوئید

خون جگر بر غیرت بلبل بریزید

از پاره ی دل بر مزارش گل بریزید

ای مانده بر دلهایتان بغض ترانه

کی دیده بلبل را به زیر تازیانه

فریاد و درد و اشک تنهایی است این جا

وصل دو دلداده تماشایی است اینجا

بلبل به خاک افتاده و گل در کنارش

یار این چنین باید رسد بر وصل یارش

تا حشر از این غم دل (میثم) بسوزد

تنها نه میثم عالم و آدم بسوزد حاج غلامرضا سازگار (میثم)

شب زیارتی رسید یار من از راه، راه باز کنید

ستاره‌ها همه بر ماه من نماز کنید

حوائج همه در منظر دو دیده ی اوست

به سوی او همه دست دعا دراز کنید

کشید ناز قدمهای میهمان مرا

به آفتاب و به ماه و ستاره ناز کنید

خرابه را همه با زلف خویش فرش کنید

مرا که چهره به خاک است سرفراز کنید

بر آن سرم که گلم را به سینه چسبانم

ز دستهای من امشب طناب باز کنید

شب زیارتی است و خرابه گشته حرم

سلام بر حرم خسرو حجاز کنید

گل خزان شده همراه باغبانش رفت

ز سوز سینه به یادش ترانه ساز کنید

الا تمامی اطفال بی‌پدر امشب

ز دور با حرم این سه ساله راز کنید

ز سوز سینه بخوانید (نخل میثم) را

هماره ناله به آهنگ جانگداز کنید

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

گیسوی خون گرفته شعله ی آه، دسته گل، اشک شده گلاب من

تا به خرابه سر زند ماه به خون خضاب من

ستاره‌های سوخته نگه به ماه دوخته

صبح، زره نیامده سر زده آفتاب من

الا نگار نازنین مگر تو گفتی آمین!

که زود مستجاب شد دعای مستجاب من

سحر به خواب می‌زدم دو چشم باز خویش را

فدای لحظه‌ای شوم که آمدی به خواب من

مرا ببخش ای پدر که وقت رفتن سفر

شراره زد به قلب تو صدای آب آب من

سؤال کردم از همه کجاست ماه فاطمه

نداد هیچ کس مگر به کعب نی جواب من

گرد و غبار کربلا گشته به رخ نقاب تو

گیسوی خون گرفته شد مقنعه ی حجاب من

من به گلوی خشک تو اشک فشانم از بصر

یا که تو گریه می‌کنی بر جگر کباب من

جسم نحیف من در این خرابه دفن می‌شود

جان شده عازم سفر، همره رأس باب من

(میثم) خسته دل بخوان گشته ز نظم تو عیان

ناله و سوز سینه و گریه ی بی‌حساب من

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

مصیبت حضرت رقیّه۳ من پاک سلاله ی حسینم

زهرای سه ساله ی حسینم

گنجی به دل خرابه ی شام

در شام شدم سفیر اسلام

من زینب دیگر حسینم

من سوره ی کوثر حسینم

روح شرف و قیام دارم

یک کرب و بلا پیام دارم

نور شهداست هاله ی من

شمشیر خداست ناله ی من

احیاگر عشق و شور و حالم

قرآن حسین خَطّ و خالم

عشق آمده سرفراز از من

عباس کشیده ناز از من

گردونه ی صبر پای بستم

گل بوسه ی حور روی دستم

از وادی کربلا خروجم

تا شام بلا چهل عروجم

ماه رخ من که بی‌قرینه است

خورشید گرفته ی مدینه است

هر چند که دختر حسینم

آیینه ی مادر حسینم

بگذاشته بر تنم نشانه

کعب نی و سنگ و تازیانه

صد کوه بلا به دوش بُردم

خم گشتم و سرفراز مردم عالم همه کربلای من بود

زینب سپر بلای من بود

من یاس کبود باغ نورم

در خاک خرابه نخل طورم

نفرین هماره باد بر شام

و الله مرا زدند در شام

کردند ز غم کباب ما را

بستند به یک طناب ما را

با آن که عزیز بوترابم

بردند به مجلس شرابم

آن شب که پدر به خوابم آمد

خورشید سحر به خوابم آمد

لب تشنه به خواب، آب دیدم

گم گشته ی خود به خواب دیدم

جان کرده، چه کس نثار حق؟ من

خورشید که دیده در طبق؟ من

من حنجر پاره پاره دیدم

در دامن خود ستاره دیدم

از دیده بسی گوهر گرفتم

چون روح ورا به بر گرفتم

با گریه عقیق سرخ سفتم

حرف دل خود به دوست گفتم

کی حسن تو آیت خدایی

کار تو همیشه دلربایی

بگذار سرت به بر بگیرم

یک بوسه بگیرم و بمیرم

یک بوسه گرفت و داد هستش

افتاد سر پدر ز دستش

بر چرخ، بلند این ندا شد

بلبل به کنار گل فدا شد

یک بوسه گرفت و گفت بدرود

این رمز کمال و عاشقی بود حاج غلامرضا سازگار (میثم)

رباعی

ای داغ غمت، لاله به باغ دل ما

نام تو رقیّه جان، چراغ دل ما

دل سوختگان غم خود را، دریاب

بگذار تو مرهمی به داغ دل ما

سیّد رضا مؤیّد

کبود اندام من آن شمع سراپا آتشم کز ناله خاموشم

سرشکم سرخ و اندامم کبود و خود سیه پوشم

همیشه طفل کوچک جا در آغوش پدر دارد

من ویران نشین باشد سر بابا در آغوشم

لبان تشنه‌ات را بوسه دادم سوخت لبهایم

از این پس غیر اشک چشم خود آبی نمی‌نوشم

در آن روزی که زیورهای ما را خصم غارت کرد

نمی‌گویم چه شد آن قدر گویم پاره شد گوشم

ز زهرا مادر خود یاد دارم راز داری را

از آن رو صورت خود را ز چشم عمّه می‌پوشم

اگر گاهی رها می‌شد ز حبس سینه فریادم

به ضرب تازیانه قاتلت می‌کرد خاموشم

فراق باب و سنگ اهل شام و خنده ی دشمن

من آخر کودکم این بار سنگینی است بر دوشم

سپر می‌کرد عمّه خویش را بر حفظ جان من

نگردد مهربانی‌های او هرگز فراموشم

دو چشم نیم بازت می‌کند با هستیم بازی

هم از تن می‌ستاند جان هم از سر می‌برد هوشم

بود دور از کرامت گر نگیرم دست (میثم) را

غلام خویش را گر چه گنهکار است نفروشم غلامرضا سازگار (میثم)

فیض دیدار امشب کسی پناه من خسته بال نیست

در شام همنشین دلم جز ملال نیست

بابا به پیشم آمد و در مقدمش مرا

جز غنچه‌های اشک غم و اشتعال نیست

در تنگنای حنجره‌ها ناله بشکنید

وقت وصال فرصت قال و مقال نیست

اکنون که فیض دیدن بابا میسر است

دیگر برای ناله و شیون مجال نیست

بنهاده‌ام سر از سر حسرت به زانویش

دردا که جز حکایت خواب و خیال نیست

بابا ز پیش دختر غمدیده‌ات مرو

بی‌صحبت جلیل تو ما را جلال نیست

بر پیکرم شکفته گل از زخم نیزه‌ها

جز شعر زخم پیش توأم عرض حال نیست

(پژمان) به مهر آل علی دل نهاده‌ای

جز این دری به گلشن سبز کمال نیست پژمان دیری

اسیر سلسله مرا که دانه اشک است، دانه لازم نیست

به ناله انس گرفتم ترانه لازم نیست

ز اشک دیده به خاک خرابه بنوشتم

به طفل خانه به دوش آشیانه لازم نیست

نشان آبله و سنگ و کعب نی کافیست

دگر به لاله ی رویم نشانه لازم نیست

به سنگ قبر من بی گناه بنویسید

اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست

عدو بهانه گرفت و زدم، به او گفتم:

بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست

مرا ز ملک جهان گوشه ی خرابه بس است

به بلبلی که اسیر است لانه لازم نیست

محبّتت خجلم کرده عمّه دست بدار

برای زلف به خون شسته شانه لازم نیست

به کودکی که چراغ شبش سر پدر است

دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست

وجود سوزد از این شعله تا ابد (میثم)

سرودن غم آن نازدانه لازم نیست غلامرضا سازگار میثم

زبان تاول به کوچه‌های غریبی مرا پناهی نیست

جدا ز شانه ی دیوار تکیه گاهی نیست

در این سکوت و سیاهی به غیر زخم تنم

نشان ضربه ی شلاق را گواهی نیست

برای ما که مسیحا نفس‌تر از سحریم

به سینه جز دم اندوه و دودآهی نیست

به جرم عصمت و پاکی چنین گرفتاریم

و گرنه در صف ما حرفی از گناهی نیست

عزیز کرده ی دامان پاک طاها را

قسم به عشق که در مذهب اشتباهی نیست

به پاسداری گلها در این کویر ستم

به غیر سرزنش خارها گیاهی نیست

بریده‌اند مگر بازوان غیرت را

که در حمایت ما دست دادخواهی نیست

در این دیار که بر نیزه می‌رود خورشید

به شام غمزدگان صحبت از پگاهی نیست

زبان تاول پاهای من خبر دارد

که تا زیارت خورشید عشق راهی نیست عبدالعلی صادقی

کلبه ی احزان ای کاش اشک دیده ی من بسترم نبود

می‌سوختم چو شمعی و خاکسترم نبود

بود اوّل مصیبت من غصّه ی فراق

دردا که داغ هجر، غم آخرم نبود

ای ماه من، به کلبه احزان خوش آمدی

بی روی تو فروغ به چشم ترم نبود

خون جگر به خوان پذیرایی من است

شرمنده‌ام که سفره ی رنگین ترم نبود

ای روشن از جمال تو صبح امید من

در کودکی یتیم شدن باورم نبود

منزل به منزل آمدم اما هزار حیف

در راه شام سایه ی تو بر سرم نبود

شد خورد استخوان من از تازیانه چون

تاب تحمل این همه در پیکرم نبود

ناز مرا به ضربت سیلی کشید خصم

بابا گمان نبر، که نوازشگرم نبود

تا زنده‌ام، به جان تو مدیون زینبم

جز او کسی به فکر من و خواهرم نبود

افتادم آن شبی که ز ناقه به روی خاک

از ترس مرده بودم اگر مادرم نبود

جز دیدن جمال امام زمان (شفق)

در روزگار، آرزوی دیگرم نبود سیّد محمّد جواد غفور زاده – شفق

غمِ عشق

الا ای سرّ نی در نینوایت

سرت نازم، به سر دارم هوایت

گلاب گریه‌ام در ساغر چشم

گرفته رنگ و بوی کربلایت

جدایی بین ما افتاد و هرگز

نیفتادم چو اشک از چشمهایت

در ایام جدایی در همه حال

به دادم می‌رسد دست دعایت

بلا گردان عالم! رو مگردان

از این عاشق‌ترین درد آشنایت

به دامن ریختم یک بوستان گل

ز اشک دیده دارم رو نمایت

بیا بنشین و بنشان آتش دل

دلم چون غنچه تنگ است از برایت

« عزیزم کاسه ی چشمم سرایت»

« میون هر دو چشمم جای پایت»

« از آن ترسم که غافل پا نهی باز»

« نشیند خــار مژگانـم به پایت»

من ای گل! نکهت از بوی تو دارم

شمیم از گلشن روی تو دارم

اگر آهوی دلها شد اسیرم

کمند از تاب گیسوی تو دارم

حضور قلب بر سجّاده ی نور

ز محراب دو ابروی تو دارم

من از بین تمام دیدنی‌ها

هوای دیدن روی تو دارم

به خوابم آمدی ای بخت بیدار

که دیدم سر به زانوی تو دارم

گل آتش کجا بودی که حیرت

من از خاکستر موی تو دارم

بیابان گردم و چون مرغ یا حق

تمام شب هیاهوی تو دارم

« به سر، شوق سر کوی تـو دارم»

« به دل مهــر مه روی تـو دارم»

« بت من، کعبه ی من، قبله ی من»

« تویی هر سو، نظر سوی تو دارم»

تو که از هر دو عالم دل ربودی

کجا بودی که پیش ما نبودی

تو در جمع شهیدان خدایی

یگانه شاهد بزم شهودی

به سودای وصالت زنده ماندیم

به امید سلامی و درودی

ببوسم روی ماهت را که امشب

ز پشت ابر غیبت رخ نمودی

تو با یک جلوه و با یک تبسّم

در جنت به روی ما گشودی

مپرس از نوگل پژمرده ی خود

چرا نیلوفری رنگ و کبودی

به شکر دیدن صبح جمالت

بخوانم در دل شب‌ها سرودی

« اگر دردم یکی بودی چه بـــودی»

« اگر غم اندکی بودی چه بـــــودی»

« به بالینــم طبیبــی یا حبیبـــــی»

« از این دو، گر یکی بودی چه بودی»

تو بودی چشم بیدار محبّت

که عالم شد خریدار محبّت

به سودای تماشای تو افتاد

به باغ گل سر و کار محبّت

به امید بهار جلوه ی تو

پرستو شد پرستار محبّت

محبّت تا ابد خون گریه می‌کرد

نمی‌شد گر غمت یار محبّت

سرت نازم که از شوق شهادت

کشیده دوش تو بار محبّت

چه حالی داشتند آنان که دیدند

سرت را بر سر دار محبّت

از آن روزی که در قربانگه عشق

مرا بردی به دیدار محبّت

« دلی دارم خریدار محبّــت»

« کز و گرم است بازار محبّت»

« لباسی یافتم بر قامـت دل»

« ز پود محنت و تار محبّت»

به جز روی تو رؤیایی ندارم

به جز نام تو نجوایی ندارم

به جز گلگشت بستان خیالت

سر سیر و تماشایی ندارم

بسوز ای شمع و ما را هم بسوزان

که من از شعله پروایی ندارم

بیابان گردم و اندوهم این است

که پای راه پیمایی ندارم

مرا اعجاز عشقت روح بخشید

به غیر از تو مسیحایی ندارم

یک امشب تا سحر مهمان ما باش

که من امید فردایی ندارم

« به سر غیر از تو سودایی ندارم»

« به دل جـــز تو تمنّایی ندارم»

« خــدا داند که در بازار عشقت»

« به جز جان هیچ کالایی ندارم»

تو را از جوهر جان آفریدند

مرا از جان جانان آفریدند

تو را از نکهت ریحانه ی عشق

مرا از عطر ریحان آفریدند

تو را دامان عصمت پرورش داد

مرا از مهر خوبان آفریدند

تو را هم چون شقایق داغ بر دل

مرا سر در گریبان آفریدند

تو را ای شاهد گل‌های پرپر

ز گلبرگ شهیدان آفریدند

مرا در آسمان ابری چشم

به جای گریه، توفان آفریدند

ز هر چیزی که رنگ عاشقی داشت

مرا در خلقت از آن آفریدند

« مرا نه سر، نه سامان آفــریدند»

« پریشانم، پریشـــان آفــریدند»

« پریشان خاطران رفتند در خاک»

« مرا از خـــاک ایشــان آفریدند»

محبّت، خون دل در ساغرم کرد

جدایی، خاک غربت بر سرم کرد

به دستاویز غم گلچین ایّام

گلاب از من گرفت و پرپرم کرد

گل آتش نگفتی با که گویم

که سوز هجر تو خاکسترم کرد؟

من از هجران نمی‌نالم که در عشق

جدایی هر نفس عاشق‌ترم کرد

چه خون هایی که با اشک یتیمی

فراق تو به چشم خواهرم کرد

چه شب هایی که از من دلنوازی

نگاه مهربان مادرم کرد

نمی‌گویم که باران محبّت

چها با چشمه ی چشم ترم کرد

« غم عشقت بیابـــون پرورم کرد»

« هوای بخت، بی بـال و پرم کرد»

« به مو گفتی صبوری کن صبوری»

« صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد» سیّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

شرح ماجرا شد خدمت شاهانه عادت ما

عشق حسین سر سعادت ما

وصف جمال او عبادت ما

بنگر به اخلاص و ارادت ما

ما می‌خریم از جان و دل بلا را

***

او در بهشت آرزو گل ماست

او مایه ی صبر و توکّل ماست

بر روی دریای گنه پل ماست

بر دامنش دست توسّل ماست

آری به شه حاجت بود گدا را

***

من بلبلم اما نفس ندارم

میل پریدن از قفس ندارم

چشم کرم از هیچ کس ندارم

جز کربلا دیگر هوس ندارم

یا رب اجابت کن تو این دعا را

***

آیینه ی قلبم جلا گرفته

الهام از قالو بلی گرفته

دستی به زنجیر ولا گرفته

تنها ره شام بلا گرفته

تا حل کند با گریه عقده‌ها را

***

اینجا بهشت و روضهٔ النّعیم است

اینجا همان صراط مستقیم است

جبرئیل بر این آستان مقیم است

اینجا مزار دختری یتیم است

این جا تجلّی‌ها بود خدا را

***

آبادی دلها از این خراب است

اینجا دعای خلق مستجاب است

آهسته اینجا دختری به خواب است

لب تشنه ای در جستجوی آب است

آتش زده یکباره قلب ما را

***

من کیستم دیوانه ی رقیّه

او شمع و من پروانه ی رقیّه

کنج دلم شد خانه ی رقیّه

لبریز شد پیمانه ی رقیّه

صبری که گویم شرح ماجرا را

***

گفت عمّه جان امشب در اضطرابم

چون شعله ی آتش به پیچ و تابم

چشم انتظار وصل روی بابم

آمد پدر در خواب خوش به خوابم

دیدم جمال شمس و الضّحی را

***

عمّه چرا بابم ز در نیامد

از کربلا دیگر خبر نیامد

رفت از کفم صبر و ظفر نیامد

بابم چرا از این سفر نیامد

مُردم ز هجر روی او خدا را

***

شب آمد و از آسمان شفق رفت

باطل به جلوه گاه اهل حق رفت

از زانوی زینب دگر رمق رفت

رقیّه خاتون جانب طبق رفت

شد سرّ مخفی ناگه آشکارا

***

آهسته سر را بوسه داد و برداشت

گاهی نظر به عمّه، گه به سر داشت

گویا ز سرنوشت خود خبر داشت

آن دل شکسته ناله‌اش اثر داشت

تنها نه در دل بلکه سنگ خارا

***

گفت ای پدر جان عاشق گلم من

شیرین زبان مانند بلبلم من

بی‌طاقت و صبر و تحمّلم من

چون عرش رحمان در تزلزلم من

مظهر تویی جلال کبریا را

***

بابا سر ما گر چه روی خشت است

این بازی تقدیر و سرنوشت است

ما را تولای تو در سرشت است

با وصل تو ویرانه هم بهشت است

ای گلشن روی تو جنّت آرا

***

روشن شد از نور تو محفل ما

مهر تو شد سرشته با گل ما

خوش آمدی بابا به منزل ما

امّا شکسته از غمت دل ما

مشکن دل اولاد مصطفی را

***

من دل به عشق و جلوه ی تو بستم

در کودکی رفتی پدر ز دستم

من دختر سه ساله ی تو هستم

کز هجر تو کمان شدم شکستم

وصلت مگر بخشد به من شفا را

***

یا رب به یک نگاه این سه ساله

یا رب به روی ماه این سه ساله

یا رب به رنجِ راه این سه ساله

یا رب به اشک و آه این سه ساله

بگشا به روی ما تو کربلا را

***

یا رب (شفق) درمانده و حقیر است

عبد ذلیل و خاضع و فقیر است

مسکین و مستکین و مستجیر است

عمریست در دام هوس اسیر است

آزاد کن این بنده ی هوی را

*** سیّد محمّد جواد غفور زاده (شفق)

گوهر ویرانه کیست این دختر که جان ها را به خود پروانه کرده

کیست این دلبر که عشقش شیعه را دیوانه کرده

کیست این گوهر که مسکن در دل ویرانه کرده

ناز او دارد خریدن نام او بس دلفریب است

آن که می‌گویند زهرای سه ساله این غریب است

***

کیست این دختر که رنج و محنت و هجران کشیده

کیست این عاشق که طوفان در ره جانان کشیده

جذبه ی حسنش مرا بر شام، از ایران کشیده

بارگاهش خار چشم زُمره ی سفیانیان است

سیزده قرن است قبرش قبله ی ایرانیان است

***

کیست این دختر که اهل دل صفا می‌خواهد از او

هر مریضی می‌رسد از ره شفا می‌خواهد از او

این دل مسکین برات کربلا می‌خواهد از او

در هوای کربلا داغ بلا بر جان خریده

عاشقان کربلا، او قبر بابا را ندیده

***

کیست این بی‌آشیان کاندر دل ما خانه دارد

آشنایی بین نظر با مردم بیگانه دارد

او سفیر زینب است اینجا سفارتخانه دارد

بی‌رضایش زائر زینب شدن معنا ندارد

گر نبوسی قبر او پاسبورت تو ویزا ندارد

***

کیست این دختر که نور هر دو چشمان پدر بود

اندرین ویرانه دائم چشم گریانش به در بود

میوه ی قلب حسین از قتل بابا بی‌خبر بود

تا شبی صبرش سر آمد قاصد غم از در آمد

او پدر می‌خواست اما در طبق خونین سرآمد

***

گفت بابا جان که رگهای گلویت را بریده

یوسف زهرا چه کس پیراهنت از تن دریده

دخترت امشب تو را بر قیمت جانش خریده

حمدلله یار خود را از کف دشمن گرفتم

تو نداری دست بابا، من تو را در بر گرفتم

***

ای شه وارسته بابا، دل به جانان بسته بابا

بویمت آهسته بابا، بوسمت پیوسته بابا

جان فدای چشم مستت، خسته بابا خسته بابا

ای پناه دردمندان چاره و درمان مایی

یاد مشتاقان نمودی امشبی مهمان مایی کلامی زنجانی

خرابه ی شام

سرم سودای جانان دارد امشب

دلم آوای هجران دارد امشب

بسوز ای دل که زینب در خرابه

غم شام غریبان دارد امشب

رقیّه گشته ممنوع الملاقات

که در ویرانه مهمان دارد امشب

پذیرائی ببین از میهمانش

به سفره میزبان، جان دارد امشب

در این مجلس سر شاه شهیدان

به لبها ذکر قرآن دارد امشب

بیا زهرا که زهرای سه ساله

گل سرخی به دامان دارد امشب

لب این طفل با لبهای بابا

حدیث بوسه باران دارد امشب

ز هر زخمی که می‌بوسید می گفت

به دردم یار درمان دارد امشب

خدایت باد حافظ عمّه جانم

گل، آهنگ گلستان دارد امشب

ببند این چشم های منتظر را

که دل رنج فراوان دارد امشب

فدا خواهم نمود این جان به جانان

رقیّه عهد و پیمان دارد امشب

چه شب هایی که بی‌بابا سحر شد

دلم درد دو چندان دارد امشب

من این دامان نخواهم داد از دست

اگر چه سر نگهبان دارد امشب

عمویم کو که از چشم نگهبان

سر سردار پنهان دارد امشب

گدایی کن گدایی کن (کلامی)

رقیّه خوان احسان دارد امشب کلامی زنجانی

قبله ی عظیم ای بارگاه کوچک تو قبله‌ای عظیم

وی روضه ی مبارک تو روضهٌ نعیم

باشد حریم اقدس تو قبله گاه دل

تا خفته چون تو جان جهانی در آن حریم

هم دختر امامی و هم خواهر امام

هم خود کریمه هستی و هم دختر کریم

قَدرت همین بس است که خوانند اهل دل

حق را به آبروی تو ای رحمت نعیم

یک دختر سه ساله و این مرتبت دگر

گیتی بود ز زادن هم چون توئی عقیم

ای نور چشم زاده ی زهرا رقیّه جان

هر چند کودکی تو، بود ماتمت عظیم

دریای صبر را تو فروزنده گوهری

زان دشمنت به رشته کشید، ای دُرّ یتیم!

آن شب که جای، گوشه ی ویرانه ساختی

روشنگرت سرشک بود و آه دل ندیم

تا قلب اطهرت ز فراق پدر گداخت

از مرگ جانگداز تو دلها بود دو نیم

شد منهدم بنای ستمکاری یزید

از آه آتشین تو ای دختر یتیم

آباد شد خرابه ی شام از جلال تو

امّا خراب گشت ز بُن کاخ آن لئیم

خواهم که بر مزار تو گردم شبی دخیل

خواهم که در جوار تو باشم شبی مقیم

بی مهر هشت و چهار (مؤید) مجو بهشت

چون می‌رسی به جنّت از این راه مستقیم سیّد رضا مؤیّد

ماه منیر شام ای اختر مدینه و ماه منیر شام

برآفتاب روی تو هر روز و شب سلام

هم خود کریمه هستی و هم زاده ی کریم

هم خواهر امامی و هم دختر امام

چشم امید ماست به سویت تمام عمر

روی نیاز ماست به کویت علی الدّوام

در رشته ی اسارت اگر جان سپرده‌ای

سر رشته ی امور به دستت بود مدام

ای رفته پا به پای اسیران دشت خون

تا دیر و تا خرابه و زندان و بزم عام

هم محمل مجاهده ی دختر علی

هم سنگر مبارزه ی چارمین امام

پیدا بود که واقعه ی دشت کربلا

با جان نثاری تو به ویرانه شد تمام

تفسیر خون سرخ حسینی به مرگ تست

ای یادگار خون خدا در دیار شام

مهرت چراغ محفل ارباب معرفت

قبرت برای اهل نظر مرکز پیام

دلها به سوی تست پس از سالها هنوز

ای گنبدت منادی پیروزی قیام

ما را بر آستان تو روی ادب همه

ما را به پیشگاه تو عرض دعا تمام

با دست های کوچکت از ما بگیر دست

در صحنه‌های عالم و در عرصه ی قیام سیّد رضا مؤیّد

نخله ی طور! پدر من، پسر فاطمه، مهمان منست

عمّه، مهمان نه، که جان من و جانان منست

کنج ویرانه ی شام و، سر خونین پدر

آسمان در عجب از این سر و سامان منست

از بهشت آمده آقای جوانان بهشت

یوسف فاطمه، در کلبه ی احزان منست

اوست موسای من و غمکده‌ام، وادی طور

آتش نخله ی طور، از دل سوزان منست

یاد باد، آن که شب و روز مرا می‌بوسید

این که امشب سر او، زینت دامان منست

گر لبش سوخته از تشنگی و، سوز جگر

به خدا سوخته‌تر، از لب او جان منست

می‌زنم بر لب او بوسه، که الفت ز قدیم

بین این لعل لب و دیده ی گریان منست

بر دل و جان (مؤیّد) شرری زد، غم من

که پس از دیر زمان، باز، غزل خوان منست

سیّد رضا مؤیّد

رباعی

خورشید به خون طپیده را دیدم من

آن عاشق سر بریده را دیدم من

با زخمه ی زخم بی‌شمارش می گفت

در دامن شب سپیده را دیدم من

جواد نعیمی

غمکده ی شام می‌روم از سر کوی تو و خون می‌گریم

با دل غمزده از سوز درون می گریم

همه اشیاء نگرانند به گرییدن من

تو هم از خاک ببین عمّه که چون می گریم

کاروان عازم راه است و من خسته هنوز

بر سر قبر تو افتاده و خون می گریم

آمدم با تو درین غمکده ی شام ولی

می‌روم بی‌تو و از بخت نگون می گریم

عمّه جان من که به هر رنج و غمی کردم صبر

دیگر از هجر تو بی‌صبر و سکون می گریم

هم چو مرغ سحر از داغ غمت می‌نالم

هم چو ابر از ستم چرخ زبون می گریم

آن چه در سینه ز غم عقده به هم پیوستم

چون مجال آمده در دست کنون می گریم

دیگر از گریه رقیّه، نکند کس منعم

فارغ از سرزنش دشمن دون می گریم

خود به دست خودم ای دختر ناکام حسین

کردمت دفن و از این درد فزون می گریم

هر زمان سوگ رقیّه ز (مؤیّد) شنوم

سخت می‌نالم و ز اندوه برون می گریم سیّد رضا مؤیّد

یتیمانه ای عمّه بیا تا که غریبانه بگرییم

دور از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

پژمرده گل روی تو از تابش خورشید

در سایه نشینیم و به جانانه بگرییم

لبریز شد ای عمّه اگر کاسه ی صبرم

بر حال تو و این دل دیوانه بگرییم

نومید ز دیدار پدر گشته دل من

بنشین به کنارم که یتیمانه بگرییم

گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق

چون شمع درین گوشه ی غمخانه بگرییم

این عقده مرا می‌کشد ای عمّه که باید

پیش نظر مردم بیگانه بگرییم حبیب چایچیان (حسّان)

ستاره ی شام تو راست بستر خواب از تراب ای گل من

بخواب نور دو چشمم، بخواب ای گل من

گذشت نیمه شب ای مه نخفته‌ای تو هنوز

به شام تار منی ماهتاب ای گل من

رُخت لطیف‌تر از غنچه‌ی گل سرخ است

ز اشک داغ تو گردد گلاب ای گل من

چنین به چهره مران سیل اشک چشمانت

که گشت خانه ی صبرم خراب ای گل من

مزن به آتش غم، جان خود سمندروار

که سوخت زینب از این التهاب ای گل من

بر آب می‌دهی از اشک ملک هستی را

مریز بر رخت از دیده آب ای گل من

اسیر خسته دل عشق، ای ستاره ی شام

چه جای نوحه بود وقت خواب ای گل من

تو نور چشم حسینی و دخت شاه نجف

چنین منه سر خود بر تراب ای گل من

سرت به دامن من نِه که قصّه‌ها گویم

ز سرگذشت گل و قحط آب ای گل من

کُشد چو شمع تو را این سرشکِ بی‌پایان

مکن امید مرا نقش آب ای گل من

نخفتی آن قدر ای مه، دمید صبح وصال

به طشت زر بنگر آفتاب ای گل من

کنون که از سفر آمد پدر غنیمت دان

ببوس از رخ دلجوی باب ای گل من

نشسته خاک ره از آن، به چهره ی پدرت

که آمده ز پی‌ات با شتاب ای گل من به شیوه‌ای که پدر را ندا همی کردی

به پای خیز و کن او را خطاب ای گل من

ز بوسه‌ای که گرفتی ز لعل خونینش

به راه عشق شدی کامیاب ای گل من

مکن سکوت که دیوانه می‌کنی ما را

نمی‌دهی ز چه آخر جواب ای گل من

بسوخت سینه ی زینب ز داغ این حسرت

که کودکی و غمت بی‌حساب ای گل من حبیب چایچیان (حسان)

پیام رسان کوچک پدر جان عاقبت من هم سرت را دیدم و رفتم

ز احوال تو من هم عاقبت پرسیدم و رفتم

خدا داند پیام خون سرخت را رساندم من

به قدر خویشتن من هم پدر کوشیدم و رفتم

نمی‌گویم چه کردم با سرت امّا دم رفتن

تو را از جان و دل بوسیدم و بوئیدم و رفتم

تو را در خواب خود دیدم که با من گفتگو کردی

خوشا بر من که با رؤیای تو خوابیدم و رفتم

من اینجا کنج ویرانه چو گنجی خفته ام امّا

خدا را شکر دیدم عاقبت خورشیدم و رفتم

مرا گل زخم های نیلی است و پای خون آلود

ولی از صورتت هم غنچه‌هایی چیدم و رفتم

پدر جان باغبانی کرده بر گل های تو زینب

گه رفتن از این رو عمّه را بوسیدم و رفتم منصور رضایی آدریانی

آیینه و طوطی بیا عمّه که امشب، خرابه شده گلشن

پدر آمد و برگو، که چشم همه روشن

کنم جان به فدایش برای رو نمایش

واویلا واویلا واویلا واویلا

بگو عمّه که دیشب، پدر پیش که بودست

چرا سرش شکسته، چرا لبش کبودست

کنم جان به فدایش برای رو نمایش

واویلا واویلا واویلا واویلا

اگر به پا نخیزم، مگو ادب ندارم

که بهر عذرخواهی، رمق به لب ندارم

کنم جان به فدایش برای رو نمایش

واویلا واویلا واویلا واویلا

ز بسکه پیش دشمن، سپر به کودکان شد

بیا و عمّه را بین، که این سپر کمان شد

کنم جان به فدایش برای رو نمایش

واویلا واویلا واویلا واویلا

تویی آینه ی من، منم مرغ سخنگو

ولی طوطی سبزت، شده رنگ پرستو

کنم جان به فدایش برای رو نمایش

واویلا واویلا واویلا واویلا حاج علی انسانی

نوحه حضرت رقیّه۳ شد دیدنی گوشه ی ویرانه‌ام ** عمّه ببین آمده جانانه‌ام

او شمع و من مانند پروانه‌ام

شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد

*****

ای باغبان، نیلوفر تو هستم ** بابا ببین من دختر تو هستم

امّا شبیه مادر تو هستم

شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد

*****

بابا ببین در پرده ی عفافم ** به گوشه ی ویران در اعتکافم

کعبه ی من دور تو در طوافم

شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد

*****

از عطر گیسوی تو مست مستم ** ای میهمان کنار تو نشستم

من زائر سر بریده هستم

شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد

*****

دیده‌ام از غم تو خون فشان است ** بگو چرا لبت چو ارغوان است

گمان کنم که جای خیزران است

شب فراق من سر آمد مهمانم امشب با سر آمد

***** سیّد محسن حسینی

نوحه حضرت رقیّه۳ تو باغبانی من، نیلوفرت هستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

ای بهتر از جان من – هستی تو مهمان من – بنشین بدامان من

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

من شاهد چشم، از خون ترت هستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

ای شام من را سحر – رویت چو قرص قمر – با خود تو من را ببر

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

تو دلربا هستی، من دل به تو بستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

ای شام من را سحر – رویت چو قرص قمر – با خود تو من را ببر

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

امشب من از عطر، گیسوی تو مستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

ای ماه خاکستری – ناز مرا می‌خری – امشب مرا می‌بری

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

سر بسته می گویم، چشمم شده دستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

قربان چشم ترت – گو پاسخ دخترت – از چه شکسته سرت

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

باور ندارم من، پیش تو بنشستم

من دخترت هستم، من دخترت هستم

چشمت بود چون شفق – دیگر ندارم رمق – آیم به سوی طبق

بابا حسین جانم، بابا حسین جانم

*****

سیّد محسن حسینی

نوحه حضرت رقیّه۳ ای سفر کرده که صد قافله دل همره تو اســت

این همه زخم چرا بر روی هم چون مه تو است

ابتا یا ابتا

دست پیش آورم و جامه به تن چاک کنم

تا که اشک از رخ نورانی تو پاک کنم

ابتا یا ابتا

شعله بیدادگران بر پر پروانه زدند

همه با سنگ جفا موی مرا شانه زدند

ابتا یا ابتا

خنده و شادی و دشنام و کف و هلهله بود

ده تن از عترت تو بسته به یک سلسله بود

ابتا یا ابتا

شامیان یکسره بر گریه ی ما خندیدند

پای آوازه ی قرآن سرت رقصیدند

ابتا یا ابتا

گلشن وحی خزان گشته، گل یاس کجاست؟

ساقی تشنه لبان حضرت عباس کجاست؟

ابتا یا ابتا

خاک ویرانه کجا و شجر طور کجا

شب تاریک کجا و طبق نور کجا

ابتا یا ابتا حاج غلامرضا سازگار

حضرت رقیه۳ رقیّه دخت مهد عالمینم ** سه ساله‌ام دردانه‌ی حسینم

ز دوری پدر به شور و شینم

رفته بابا سفر زد به جانم شرر

رویم چو زهرا شده نیلی از ستم و ضربت سیلی

***

پدر دلم از تو نماید گله ** بسکه دویدم عقب قافله

پای من از ره شده پر آبله

پیکرم لاله گون پای من غرق خون

سر تو را به بر بگیرم آن قدر زنم بوسه بمیرم

***

پدر ببین دختر دردانه‌ام ** خوش آمدی به کنج ویرانه‌ام

تو شمعی و من به تو پروانه‌ام

کنج ویران ما آمدی از وفا

عمّه خرابه شده گلشن آمد پدر چشم تو روشن سیّد موحد

حضرت رقیّه۳ سه ساله دلبند حسین زهرا

در کنج ویرانه نشسته تنها

بابا کجایی وای از جدایی

بابای مظلومم بابا حسین جان

این قلب کوچکم گیرد بهانه

گشته نیلی تنم با تازیانه

بنما نگاهم من بی‌پناهم

بابای مظلومم بابا حسین جان

بابا خوش آمدی کنج ویرانم

قربان مقدمت تازه مهمانم

قربان رویت مستم ز بویت

بابای مظلومم بابا حسین جان

رفتی از پیش من ای نور دیده

بگو چه ظالمی سرت بریده

بنما نگاهم من بی پناهم

بابای مظلومم بابا حسین جان

موحد

حضرت رقیّه۳ در کنج ویران طفلی محزون نشسته

از هجر روی بابا قلبش شکسته

با چشم گریان گوید پدر جان

رفتی کجا ای بابا داد از جدایی

ببین که رخسار من از ضرب سیلی

مانند روی زهرا گردیده نیلی

دخت سه ساله در آه و ناله

رفتی کجا ای بابا داد از جدایی

بیا تماشایم کن بابا حسین جان

پر آبله پایم از خار مغیلان

به روی دامان مرا تو بنشان

رفتی کجا ای بابا داد از جدایی

بالای نی خوش بودی در ذکر قرآن

غافل کجا بودی تو از حال طفلان

از آن بیابان تا شام ویران

رفتی کجا ای بابا داد از جدایی

خون گشته از جسم من بابا روانه

از بس کتک زد دشمن با تازیانه

باب کبارم بی تاب و زارم

رفتی کجا ای بابا داد از جدایی موحد

خرابه ی شام یار سفر کرده ی من از سفر آمده

خرابه را زینت کنم که پدر آمده

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر

تو کعبه ای و من نماز آورم سوی تو

با اشک خود شویم غبار از گل روی تو

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر

جان پدر کبودی صورتم را ببین

شبیه مادرت شدم، قامتم را ببین

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر

قدم قدم به زخم دل، نمکم می زدند

پدر پدر می گفتم و کتکم می زدند

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر

نفس دورن سینه ام، شده تاب و تبم

من بوسه گیرم از گلو، تو ز لعل لبم

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر

چرا عذار لاله گون، بَرِ من آورده ای

محاسن غرقه به خون، بَرِ من آورده ای

خوش آمدی ای پدر! مرا به همره ببر حاج غلامرضا سازگار (میثم)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹